

نیایشی از زرتشت به سیمرغ

اشم و هو

اهوره مزدا = اش به = اشم و هو = عشق

بهینه = سیمرغ

اهوره مزدا = ابر (آب) + ماه (قحم = آتش)

اهوره مزدا = عشق و رزی خدا
به خدا ، در گستره جهان

اهوره مزدا = تخم عشقی که گیتی از آن میروید

الهیات زرتشتی ، معنایی که به نام «اهورا مزدا» داده است ، چنان بر اذهان چیره شده است ، که به کلی راه را به درک معنای اصیلی که این اصطلاح در فرهنگ ایران پیش از زرتشت داشته است ، بسته است. با آمدن زرتشت نیز تصویر پیشین اهورامزدا در کنار مفهوم زرتشت از آن ، در دلهای مردم جا داشته است . باید دانست که این گونه واژه ها ، در اصل ، «تصاویر قد» که از گوهر یک ملت روئیده اند ، نه ساخته کارگاه واژه سازی یک یا چند نفر.

گستره مفاهیم موجود در این تصاویر را باید شناخت ، نه آنکه بجا هر واژه ای ، تک مفهومی از امروز گذاشت . تصویر «اهوره» و تصویر «مزدا» را

نمیتوان هیچگاه ، در دو مفهوم ، گنجانید ، و چنین کاری ، به مسخسازی و نابود سازی اندیشه های اصیل در فرهنگ ایران کشیده میشود . موبدان ، با مهارت در تجزیه و ترکیب ساختگی واژه ها ، اهوره مزدا را به سرور دانا یا مقاهمی نظری آن بر میگردانند . نقص همه این ترجمه ها (از جمله از گاتا) آنست که به زمینه اسطوره ای این تصاویر ، که هزاره ها در روان مردم ایران ریشه های ژرف داشته اند و هنوز نیز دارند ، اعتنای نمیشود . اهوره مزدا نامی بوده است که پیش از زرتشت نیز شناخته شده بوده است و اختراع زرتشت نیست .

در ترجمه هایی که موبدان زرتشتی از این اصطلاح میکنند ، چنانکه از همان «سرور دانا» دیده میشود ، اهوره مزدا را در همان نامش ، کاملاً اصل قدرت و علم میسازند . و از همین جا ، سراسر معانی گاتا را مسخ و تحریف میکنند . ولی اهوره که هخامنشیها به آن «اوره» میگویند ، در اصل همان «هور + هوره» یا «ابر» در فارسی بوده است . و مزدا ، همان ماه بوده است که در برگیرنده همه تخمها ، و خودش نما داتخم بطور کلی است . بدینسان اهوره مزدا که آمیزش آب با تخم در آسمان باشد ، بن آفرینش در آسمان بوده است . رویش ، نیاز به یک تخم و یک چکه آب دارد . این تصویرساده ، انتزاعی و کیهانی میشود . جهان ، از یک تخم و یک سرشک میروید ، ولی این تخم و سرشک ، بیش از یک تخم و سرشک هستند که ما امروزه در ذهن خود داریم . در پس این تصویر ، اندیشه ای بسیار بزرگ نهفته بوده است .

بن آفرینش ، عشق و همپرسی ، میان آب و تخم ، یا به عبارت دیگر ، آب و آتش است ، و این عشق و همپرسی ، خود سه چهره گوناگون دارد : ۱ - در آسمان ، ماه و ابراست ، در زمین

۲ - گا و ایودات که مجموعه همه تخم هاست (خوش = گوش) در کنار رود «وه دانیتی» ، و

۳ - و سیمرغ بر فراز درخت بسیار تخمه در دریای فراخکرت که همه تخم هایش را با آب دریا میامیزد . در سه گستره آسمان و زمین و دریا ،

خدای خود، عشق میورزد . تفاوتی در عشق خدا ، میان آسمان و زمین و دریا نیست . آسمان و زمین و دریا ، آکنده از روند عشق ورزی خدا با خداداست . جهان ، پیکر یابی عشق خدا به خداد است . در فرهنگ زنخداگی ، سراسر گیتی ، در آفرینش گیتی ، شریکند . جهان در اثر هماگرفتگی همه جهان باهم ، آفریده میشود . و این هماگرفتگی جهانی ، در عشق و جشن کیهانی روی میدهد . این جهانیانند که با هم جهان را میآفرینند . اهوره ، آبیهای جهانست ، و مزدا ، تخمهای گیتی یا آتشهای جهان است . خدا در دو شکل آب و تخم (=آتش) ، در همه جهان، با خود عشق میورزد و جشن میگیرد . مفهوم «اشه به» ، در این چهار چوبه است که برجسته و چشمگیر میگردد . جهان گیاهیست ، که در سه چهره از آمیزش آب و تخم باهم ، پیدایش می یابد .

جهان ، از یک سو، خوشه خدا ، و از سوی دیگر، ابر خداد است . پیدایش ، پیایند عشق خدا به خودش هست . خدا در پیکر آبش ، به خدا در پیکر تخمش ، عشق میورزد . آنچه در بالا فشرده و کوتاه گفته شد، اندکی بیشتر گسترده میشود . ولی پیش از آن ، باید به یک نکته توجه کرد . یکی آنکه تنویری که ورد زبان همه است که مردم در اثر ترس از پدیده های طبیعی ، قدرتی بنام خدا را در خیال خود خلق کردن ، بکلی غلط است . رابطه ترس با طبیعت ، همراه همان مفهوم « خدای مقتدر » پیدایش می یابد . چنانچه بخوبی دیده میشود ، مردم در آغاز ، با گیتی و طبیعت ، رابطه انسان با مادر و معشوقه و زن و دختر را داشته اند که چهره ها گوناگون عشق میباشند . انسان میکوشیده است که راز آفرینش را در روند رویش از آمیختن آب و تخم دریابد ، و این پیوند را چنان گسترش و ژرفای میداده است که خود و همه جهان را در دوستی به هم پیوند دهد . تصویر آب و تخم ، بلافصله آبستن به مفاهیم انتزاعی جهانگیر میگردد .

از پیوند ساده آب و تخم ، جهان ژرف همپرسی و عشق را میآفریند . ادعای

اینکه مردم ، مظاهر طبیعت را می پرستیده اند ، به همین اندازه ، نشان تنگ بینی ماست . درست تخم و چکه آب ، در همان بُن ، برابر با خدا یند . خدا از گیتی ، برویده ناشدندیست . خدا این همانی با آب ، و خدا این همانی با تخم دارد . ما امروزه خدا را به کلی از گیتی ، برویده ایم ، از این رو نیز ، عظمت دید آنها نمیتوانیم باور کنیم ، و همه را بنام بت پرستی و کفر و شرك و ... خوار و پوچ و کودکانه میشماریم .

برگردیدم به واژه « اهوره » که همان « ابر » و « حور » میباشد . « آب » در هزارش ، برابر با مادر است . آبکیها در همه شکلها یشان ، آبند ، و این همانی با زنخدا دارند (در بندھشن ۱۷ گونه آب شمرده میشود) .

ابر ، پیشوند نام اصلی نیشابور بوده است که « ابر شهر » باشد . یاقوت در معجم البدان گوید که ابردر ابر شهر ، به معنای « غیم » است و گاه همزه را اسقاط کنند و « برشهر » گویند . پس ابر شهر ، شهر غیم است . و غیم وغین و قین ، همان واژه کین است که به اندام تناسلی زن گفته میشود و در واژه ای مانند **kinship** انگلیسی هنوز به معنای خوشاوندیست . در ترکی ، غلاف کارد و شمشیر است (نیام ، نماد زهدان است) . در کردی ، کینی به معنای چشمه است . و گین به معنای پستان حیوان است . و گیم ، بندیست که توده دروشه را به هم می بندند . در کردی « کینا » به معنای دختر است ، و کیم به معنای خونابه زخم است که البته به خوبیزی ماهانه باز میگردد . البته این واژه به کینیa kanya kainika در اوستا باز میگردد که به معنای دختر جوان است ، و این همانی با واژه کانیا دارد که به معنای « نی » است . زن و نی در بسیاری از فرهنگها برابر نهاده شده اند . و واژه کنیچک در پهلوی و کنیزک در فارسی از آن آمده که به معنای دختر جوان است . همین واژه در شکل « کنیشک » در کردی بمعنای دختر است .

هخامنشیها نخستین ماه سال را ادو کنیشا *adukanaishal* مینامیدند که به معنای « ادو ، زنخدا نوجوان » است ، و کنند قنات ، معنای دوم و سوم آنست

که به ذهن ایرانشناسان رسیده است . و کنیشت که در ادبیات ما می‌آید در اصل نیایشگاه‌های همین زنخدا ی جوان بوده است . به همین علت نیز مردمک چشم که در کردی ، کنیشکی است ، نام همین زنخداست . مردمک چشم هرانسانی ، همان سیمرغست که می‌بیند . این خداست که در چشم هرکسی می‌بیند .

و واژه « کیمیا » از همین ریشه است . از همین جامیتوان دید که ابر ، به علت آنکه بُن آبست با زن و زهدانش که آبگاه نامیده می‌شود ، و آب که در هزوارش به معنای مادر است ، رابطه تنگاتنگ داشته است . و قینه بنا برخوازمی ، کنیزک خنیاگر + کنیزک سرود گوی + کنیزکی که چنگ تواند نواخت یا سرود تواند خواند . پس ابر شهر ، به معنای « شهر رام » ، خداوند موسیقی و سرود خوانی و پایکوبی » است . و درست همین واژه در کردی « هه ور و هور و هوره » می‌باشد . هورائی ، آسمان ابری است . هوره ، باد ومه است که از شرق می‌آید . هوره ، ترانه زیرلب و زمزمه و همچنین به معنای کوه بلند است . هوره وری به معنای رنگین کمان است که نام سیمرغست . همچنین هور ، به معنای ابر و خورشید + برافروختگی + جوال بزرگ + صدای جریان آب + گیج شدن + بلند کردنست . بخوبی میتوان دید که هور و اهوره همان سیمرغ بوده است ، که در شاهنامه همیشه به شکل ابر سیاه پدیدار می‌شود . پس زنخدای جوان که پری چشمه سارها باشد ، همان هور است که معربش ، حور می‌باشد . با این مقدمه میتوان دید که **حور زاد** در شعر مولوی همان « اهورا زاده » است .

از اصل ، چو حور زاد باشیم

شاید (شایسته است) که همیشه شاد باشیم

ما داد طرب دهیم تا ما در عشق ، امیر داد باشیم

چون عشق بنا نهاد مارا دانی که نکو نهاد باشیم

در عشق توام گشاد دیده چون عشق تو ، با گشاد باشیم

یکی جانیست مارا شادی انگیز
که گر ویران شود عالم ، بسازیم
اگر دریا شود آتش ، بنوشیم
و گر زخمی رسد ، مرهم بسازیم

برابری واژه « اهوره = هور = حور » با فروردین (ارتا فرورد = سیمرغ دایه) و با رام (سیمرغ نی نواز) ، در واژه های مربوط به گلها ، باقی مانده است . هم فروردین و هم رام که در چهره سیمرغ یا سپنتایند ، اهوره نامیده می‌شده اند . **هوره** بنا بر تحفه حکیم موعنی همان خبازی است ، و خبازی همان خطمیست که خیرو = هیرو = و هیرو باشد که گل رام است . در ترکی به آن « ایم کاجی » می‌گویند . ایم کوجی به معنای مکنده است . ایمماک ، مکیدن شیر است . و کاج در اصل همان کچ و کچ و کچه است که دختر جوان باشد . در واقع به معنای « دختری که او را می‌مکند = دایه » است که همان رام ؛ دختر ارتا فرورد است . در حکیم موعنی می‌آید که حور هندی همان مربیخه است . مربیخ را برابر با بهرام می‌نهاده اند . و از آنجا که نام این زنخدا را نمیخواستند ببرند ، و یا میخواستند آنرا حذف کنند ، نام او را « بهرامه و مربیخه » گذاشته بودند . به همان روال « والده آقا مصطفی » . آنگاه می‌بینیم که این مربیخه در همان تحفه حکیم موعنی ، برابر با « خرم » است ، که نام روز هشتم است که دی باشد ، و ارمنیها در گذشته آنرا می‌ترانمی خوانده اند ، که همان سیمorgh بوده است ، و نام دیگرش بنا بر برهان قاطع « آنا هوما » است که در هزوارش ، برابر با اهورامزد است (یونکر) . و بهرامه که همان ارتا فرورد باشد ، هم نام بید مشگ است که در گیلکی آنرا « وی » مینامند ، که همان « وایو » باشد . همچنین بهرامه ، پیله ابریشم است . زنخدا ، پوست تخم جهان بود . از این رو بنا به تحفه حکیم موعنی ، خرم ، پوست تخم مرغ است . واژه « حوره » که در عربی بنا به خوارزمی به معنای چرم سپید ، همین اهوره است . اهوره ، پوست است . ابر هم جامه آسمانست . خود واژه بهرامه به معنای جامه سبز

جوبنده ۱۵۶
نیز هست . و در بندesh بخش نهم ، پاره ۱۳۱ می بینیم که باد نیکو که وايو باشد ، دارای جامه سبز است . همین خرم روز ، در ماه دی است که جشن برابر ملت با حکومت ، یا جشن دموکراسی به مفهوم ماست . از سوئی حکیم مومن ، خراما را که همان خرم باشد ، خیری دشتی میداند . همچنین مینویسد که پوست تخم مرغ ، قیض نامیده میشود که در اصل همان « کیس » بوده است ، و شاد کیس که رنگین کمان باشد نام سیمرغ بوده است . در کردی ، به رنگین کمان ، هوره وری (زهدان اهوره) میگویند ، و هه ووه میش به ابریشم میگویند . میش ، مگس و زنبور عسل است . پس هه ووه میش به معنای « کرم اهوره » بوده است .

بالاخره در فارسی بنا بر برهان قاطع ، حور اسفند نام گل بستان افروز است که گل فروردین یا ارتا فرورد است . پس حور اسفند ، همان اهوره سپنتاست . که چیزی جز همان اهورا مزدا نیست ، که همان روز نخست باشد . اینها چهره های گوناگون سیمرغ بوده اند . در ترکی « اور » به وزیدن نسیم گفته میشود که در اصل همان اهوره است . مقصود از آوردن این واژه ها ، نشان دادن آمیزش و مهر (= آمیزش) این زنخدا با همه پدیده هاست . اکنون از واژه اهوره ، به واژه مزدا رو میآوریم . لنبل آبکش ، داستا نیست در شاهنامه از جوانمردی او . لنبل همان سیمرغست که آبکش (ابر بنا بر تصویر بندeshن ، آب را با مشکش میکشد و میپاشاند) میباشد ، و با آنکه بسیار بینوایست ولی بهرام را با گرو گداردن دار و ندارش ، میهمان میکند . سیمرغ یا لنبل (لن بغ) ، اصل جوانمردی در فرهنگ ایران بوده است ، که سپس ابراهیم و حاتم را به کردار نماد جوانمردی ، جانشین او ساخته اند . هنوز یك نویسنده و سراینده و نقاش هم به اندیشه آن نیفتاده است که این خدا را در شکل سقا در اثری بنماید .

مزدا = مز + دا = مز ، آشیانه سیمرغ = سیمرغ ، جانان است

پسوند مزدا ، مرکب از دو بخش است : مز + دا . مز ، همان ماه است و « دا » چنانکه هنوز در شوستری باقی مانده به معنای مادر است ، و در واقع همان « دایه » است . رویه مرفته به معنای « ماه دایه » است که همان سیمرغ دایه باشد . واژ آنچا که شیر (اشه) اصل معرفت هم هست ، میتوان مزدا را به ماه بیننده ترجمه کرد . خود ماه نیز دانه و هسته و جمع دانه هاست ، طبعا نشان دقت کرد که ماه ، نماد بینش در تاریکی یا به عبارت دیگر ، بینش از راه جستجو و آزمودنست . اینست که معنای دانائی را که موبدان از مزدا میگیرند ، بکلی برضد اینگونه دانائیست . همه آگاهی که به اهورا مزدا نسبت میدهند ، و آنرا این همانی با روشنی میدهند ، با روشنانی ماه در تاریکی نمیخوانند . در صورتیکه زرتشت درگاتا ، فقط برداشت غلط از « بینش در تاریکی » را مورد انتقاد قرار داده است ، نه بینش تاریکی را به خودی خودش . مفهوم بینش در تاریکی در زمان زرتشت ، در راستاهای غلط ، تفسیر و معنا میشد ، و زرتشت چنین برداشتهای ناشایسته را نا بجا میدانست . ولی موبدان نتیجه گرفتند که زرتشت بکلی برضد « بینش در تاریکی » است که اینهم بکلی غلطست . پسوند « دا » در مزدا ، دارای طیف گسترده از معانیست که همه با هم ، بخش های جدا ناپذيلار « تصویرمزدا » هستند . این بخش ، در اصل ، همان واژه « اده = آده » بوده است ، که سپس خواهیم دید انه athe نیزنوشته میشود ، و این واژه در گویشها و زبانهای گونان به اشکال آس و آس + آت ، آت + آد ، آد نوشته و تلفظ شده است . همین واژه است که این همانی با آس و یاس و هاس دارد که سپس به آن خواهیم

پرداخت . آدآ هزوارشی است که گیان gyan را جانشینش ساخته اند (یوکر) . و گیان ، همان جان و زندگیست . در افغانی اده و آده ، به چویی میگویند که باز و شاهین ، روی آن می نشیند . درست گیان ، هم بنا بر برسی که در کتاب « از کیومرث تا جمشید » کردہ ام همین معنا را میدهد . گیان (= جان = زندگی) که گی + یان باشد ، به معنای آشیانه سیمرغ است . گی ، در اصل به معنای شاهین است که همان واژه « سانتا = شا ننا » است . و در معنای سرشیر و روشنش ، همان « اشه » است که طبعاً « اشه به » است که همان یاس میباشد . یان ، در نائینی به معنای هاون است ، و در کردی « انجمن و جای اجتماع » است ، و در اصطلاح صوفیه « جای پیوند یابی اضداد در شادی » بوده است . یان ، معنای خانه را هم دارد . پس اده = آده ، جای سیمرغ ، جای عشق است که همه اضداد ، به هم عشق میورزند . امروزه ، جا و گاه و مکان ، برای ما معنای خشک و خالی فیزیکی دارند . ولی جا و گاه در فرهنگ ایران ، معنای بسیار ژرف داشته است . مثلاً در آغاز بندesh میآید که « هرمzed فراز پایه ... زمانی بیکرانه در روشنی می بود . آن روشنی ، گاه و جای هرمzed است که آن را روشنی بیکران خوانند ». اهورامزدا در بن ، پیش از شروع به آفرینش ، در جا و گاهی قرار دارد ، ولی این جا ، این همانی با روشنی دارد . پس روشنی ، جای و گاه او در بن است .

هم گاه و هم جا ، به معنای زهدان هستند . بنا بر یونکر ، هزوارش واژه جا که در پهلوی گیاک jinaak نوشته میشود با در برهان قاطع ، مکان و مقام ، معنا میکند . جین همان کین و گین است که زهدان میباشد . از اینگذشته خود واژه گیاک و وی یاک VI+YAK پهلوی مرکب از گی + یاک ، وی + یاک میباشد . یاک در کردی به معنای مادر است (واژه یاک = همین واژه است ، چون یاک ، مادر همه اعداد است) . پس جا که گیاک باشد به معنای « اصل زندگی = سرچشم سیمرغ = سرچشم اشه » هست ، و موعید این سخن آنست که « یاگه » در کردی به معنای جای و مکان است . پس اینکه در

افغانی ، اده و آده « جایگاه شاهین روی چوب » میباشد ، همه بخشهای تصویر سیمرغ را در خود نگاهداشته است . وايو بنا بر بندesh ، موزه چوبین پا میکند . پس جای اهورامزدا که سیمرغ باشد ، از همان واژه های گیاک و اده و گیان و خود واژه جا و گاه ، مشخص میگردد . الهیات زرتشتی ، روشنی را ، زهدان سیمرغ = اهورامزدا ساخته است . چنانکه دیده میشود ، پسوند « مزا » همان آده = آته = آس « است . نام میترا در غرب نیز « میتراس » هست که مرکب از « میترا + آس » میباشد . آنچه را در ایران ، به علت تلقین موبدان میترا میخوانند ، میتراس هست که به معنای « از زهدان میترا » یعنی فرزند میترا هست . ولی مشتبه سازی فرزند میترا با خود میترا ، بر بنیاد آن بود که فرزند ان ، در فرهنگ زندگانی ، بنام مادر خوانده میشدند . همچنین آیین که نام پدر فریدون در شاهنامه است ، در اوستا ، اس ویا athwya است که مرکب از اس + وايو است ، و به معنای « از زهدان وايو » است . در آن روزگار ، فرزند سیمرغ بودن ، چیز طبیعی بود . پس این اس و آس و آت و آد و آد ، ویژگی های زهدان سیمرغ یا بن گیتی را مشخص میساخته است . اینست که دیده میشود مفهوم « دوختن » جانشین واژه atatonitan میگردد . چون زهدان سیمرغ ، همه را به هم می بافت و میدوخت ، و این اصل عشق بود . دوختن و دوشیدن ، یاک واژه اند . خود واژه « دوخ » همان « نی » است . و اتی در کردی ، به طلا گفته میشود . ولی طلا در اصل به معنای شیوه است . پس دیده میشود که این اتی همان اشی است که از نی برون میآمد . از این رو ، برو سینه ، جانشین آسیا aasyaa در هزوارش میگردد که در اصل همان زهدان بوده است . باز واژه بستن جانشین asronitan میگردد . اس ، اصل به هم بستن است . پس این اشه ، همان عشق یا اصل به هم بستن است . از این رو به همه گلها و ریاحین مطلقاً اسپرغم میگفتند ، چون اسپرغم همان « اس + پرکام » است . پرکام به معنای زهدان و بچه دانست . گلها و ریاحین ، آس یا یاسند . اصل به هم بستن هستند .

پیشوند «اس» در بسیاری از واژه‌ها، رد پای همین اندیشه است. واژه «اس» در عربی، و همچنین عاس که به معنای دیده بانی در شب است، و عسس (اس + اس) به همین واژه باز میگردند. همچنین واژه «عاصی» که به معنای طغیانگر باشد. «اس وایو = آبین» که پدر فریدون ساخته شده است، کسی جز همان خود فرانک نیست، که در برابر ضحاک طغیان میکند. سیمرغ، اصل طغیان در برابر آزار به زندگیست.

بررسی درگستره این واژه، بیرون از چهارچوبه این گفتار کوتاه است. «ادا» برابر با همان پسوند «دا» است و پی کردن معنای «دا» نیز به ژرفای فهم ما از اصطلاح «مزا» میافزا يد. در ترجمه متون اوستانی و پهلوی و گاتا، از واژه «دا» معمولاً به دو سه معنا، بس کرده میشود. ولی گستره معنای آن در واژه «دا» در کردی و در ترکیباتش باقیمانده است. دا، بخودی خود، دارای معنای ۱- نو و تازه-۲- سرگردان (که به معنای جستجو برمیگردد)-۳- خواستن و تقاضا کردن-۴- پسوند، کلمه احترام بدشیزگان-۵- بخشیدن-۶- مداوا-۷- پسوند به معنای داد و شکایت-۸- مستقل، به معنای مادر-۹- ظرفیت، ده- حرف تشویق و تشجیع. ۱۰- نیم = چنین میاندیشم، ۱۱- اینان = ابداع کردن + دست بر چیزی مالیدن (که معنای انگیختن داشته)، داک و دالک، به معنای مادر، و داگا = مادر بزرگ. داکردن = غله در چاه ریختن + آغاز بارش باران + دام در آغل جای دادن. داگرتن = فراگیری + پرکردن ظرف + برهم دوختن کناره لباس. داگر = شامل + فراگیرنده.

از واژه «دا»، دین (زادیدن + دیدن) و دایه و دی ... ساخته شده است. رود وه دائیتی، چیزی جز، وه = به + دایه = شیر دهنده و ماما + ماه = تی نمی باشد، و همین واژه، همان DEITY انگلیسی است. فقط اشاره کوتاهی به معنای ترکیب مزا = مزا میکنیم تا نشان داده شود که مردم با برخورد به اصطلاح مزا، تقریباً چه مفاهیمی یکجا در پیش چشم خود داشته اند: ۱- سیمرغ همیشه نو و تازه، اصل نوی و تازگی (ابداع) -۲- سیمرغ

جوبنده و سرگردان-۳- سیمرغ خواهند-۴- دوشیزه سیمرغ-۵- سیمرغی که خود را می بخشد تا گیتی پیدایش یابد-۶- سیمرغ درمانگر و پزشک-۷- سیمرغ داد خواه-۸- سیمرغ، مادرهمه-۹- اصل تشویق و تشجیع و امید ده - اصل اندیشه-۱۱- انگیزنده-۱۲- خوشه (غله در چاه و آغل دام)-۱۳- اصل آب (آغاز بارش باران)-۱۴- اصل بیختن (دا کوتان = به غربال بیختن) که بنیاد معرفت میباشد-۱۵- اصل فraigir-۱۶- اصل عشق (دا که تن = جفت گیری نر و ماده)-۱۷- اصل سرشاری و لبریزی

پس اهوره مزا، تنها معنای خشک و خالی سور دانا را نداشته است. از آنجا که سیمرغ خوشه همه زندگانست، همه این ویژگیها را، دانه‌های این خوشه که کل زندگان باشند دارند. از این بررسی بخوبی پدیدار میشود که اهورامزا، همان سیمرغ، و همان اشه به (اشم و هو)، و اصل عشق و زندگی بوده است و برابری کل جان با خدا، بیان «قداست زندگی» است.

اشم و هو، نیاپشی از زرتشت

اشم و هو = اش+به = اس+به = عصبه
اس به = عصبه = ریحان سلیمانی (جم اسپرم) + پیچه

آس = مورد = موتة = سعد = سیمرغ + آس به = جم اسپرم = مردم اسپرم

اسم و هو، رابطه انسان با خدا را،
رابطه خوشه کوچک انگور، به خوشه بزرگ انگور
میداند

مفهوم «بهسی» و سیاوش

باید پیش چشم داشت که پنج روز پایان سال، تخمی بود که گیتی از آن میروند. تخم گیتی، این همانی با پنج خدا داشت. گیتی از آمیزش خدایان باهم، که تبدیل به یک تخم میشدند، میروند. آفریدن گیتی، خلق کردن گیتی با امر و خواست (اراده) کسی نبود، بلکه، رونیدن درخت گیتی، از تخم خدا بود. گیتی، خدا ی روئیده بود. تخم، در بن، خدای نهفته و ناپیدا و قاریک، و در گسترش و پیدایش، گیتی بود. خدا، هم تاریکی تخم، و هم روشنائی پیدایش در گسترش بود. و نخستین رویش، آغاز پیدایش و گسترش بود. «آغاز پیدایش»، برابر و همتای گوهر و بن هست. آغازپیدایش، برابر با بن و تخم گیتی هست. آفریده، برابر با آفریننده هست. نخستین پیدایش، برابر با خدای نهفته و ناپیدا در تخم است. این نخستین پیدایش است که «اس» نامیده میشده است، که شکلهای گوناگون ۱- یاس ۲- آس و ۳- هاس به خود گرفته است. در شکلهای گوناگون این واژه تصویری، این همانی گوهر نهفته در تخم گیتی، با «نخستین پیدایش» است. یاس و آس و هاس، برآیندهای نهفته در این

تخم را در همان آغاز پیدایش، نشان میدهند. مثلا هاس در کردی که همین «آس» است، به معنای گیاه کاردو است که خوشه ای همانند گندم است. از سوئی، به معنای «یوز» است که در اصل به معنای «جوبینده» است. و همین واژه است که تبدیل به «حس» شده است. حس، اندام بینش در قاریکی و از راه آزمایش است. و هاسان که به معنای «فسان» است بیان آنست که یک معنای «اس»، انگیزندگی بوده است. پس، گسترش هستی، با بینش از راه آزمودن و جستجو و پُری و سرشاری و همبستگی، آغاز میگردد. پس یاس و آس (مورد)، برآیندهای بن خدای نهفته در تخم را، پیدایار میسانند. گل و گیاه مربوط به نخستین روز ماه، هم یاس و هم آس است، که مورد باشد، و مورد، تخم بشمار میرود. هر چیزی، هنگامی نخست است، که «آمیزش تخم یا خوشه با آب یا اشه» باشد. از این رو نیز، این روز را، اهوره مزدا نامیدند، چون اهورا (= ابر = آب) (= مزا = ماه = تخم و خوشه)، هم آب و هم تخم، باهم بوده است. اس، آمیخته همین تخم و آب است که با آن، پیدایش، آغاز میشود، ولی این همانی با کل گوهر نهفته در تخم گیتی دارد. ۱- آب و ۲- مهر (آمیزش و همپرسی آب و تخم) و ۳- تخم، اس یا اساس (اس + آس) گیتی و زمان است، و واژه انسان essence در غرب نیز، درست از همین ریشه است. یاس که پیشوند یاسایین در کردی نیز هست، به معنای سوت یعنی نی است. و نی، هم نوا دارد، و هم شیراست، و از این رو «سوت»، هنوز نیز، به معنای شیر در ترکی و کردی باقی مانده است. پس «یسنا = یس + نا»، که بانگ و آواز نی باشد، نشان میدهد که این نی است که «می یاساید = می بیزد = می یازد = می جازد». و یاز، هنوز در ترکی، به معنای «گشودن و شروع کردن» است.

پس همه یسنا ها، سرودهای نی بوده اند، و با آهنگ نی، زمزمه و سروده میشده اند، و با این آهنگ نی بوده است که گیتی، آفریده و گستره میشده است. حتا در پهلوی به نی نواختن، نی سرانی میگویند. پس سرود،

نیز همان نوای نی بوده است . گوهر گیتی ، یس = بیز = یاس و اس است . گوهر گیتی ، آهنگ و بوی گل و تخم و شیره (اشه = عشق) است . بیش و بیشتر را ، تنها به معنای دعا خواندن برای خدائی فراسوی گیتی ، سپس بکار برد اند . دعای خشک و خالی را جانشین آواز و موسیقی ساخته اند که برای پرورش گیتی = خدا خوانده و نواخته میشده است . در آغاز ، موسیقی ، نیایش بوده است . خود واژه نیایش ، گواه بر اینست ، چون واژه نیایش ، ساخته شده از پیشوند نی است . از نامهای « یاس » ، مانند سیان (سه یان) و سیال (سه + آل) و سجلات (سه + جه + لاد) می بینیم که یاس ، بیان سه تا یکتائی بوده است که گوهر عشقست ، و در واقع چنانچه خواهیم دیده واژه اس ، همان معنای « سه » را دارد .

در خوارزمی به عدد « سه » ، سین میگویند که نام سیمرغست . و حتا عدد سه ، در زبان هخامنشی ها ، معنای « سه نای + سه ماه » را دارد . اکنون نگاهی کوتاه به واژه « مورد » میاندازیم ، تا روشنایی به این نکات بیاندازد . در کردی به درخت آس ، موتک میگویند . ولی از تحفه حکیم مؤمن میدانیم که موقه ، همان « سعد » است ، و سعد اکبر ، مشتری = خرم = میترا ، و سعد اصغر ، رام = زهره است ، که دو چهره سیمرغند . پس موتک ، زهره یا رام (سعد اصغر) است . و این اندیشه در کردی تائید میگردد ، چون موقه در کردی به معنای کابوس است ، و در عربی ، شب زق ، به معنای کابوس است ، و « شوه » ، کسی دیگر جز سیمرغ نیست . از اینگذشته ، زق در شب زق ، به معنای خیک شراب و سرکه است . پس کابوس ، شراب مشک شب یا سیمرغ است و سیمرغ ، ابرآبکش است که مشک دارد . از اینگذشته ، خود واژه « موت » و « موتی » در کردی به معنای شراب انگور است . و در تحفه حکیم موعن ، موتی ، لوعه است که مروارید میباشد که نماد تخم است . نه تنها موتک ، درختچه آس است ، بلکه مارکه نیز هست . مارکه ، تخم مرغیست که در لانه مرغ تخمگذار میگذارند تا باز از سر تخمش را همانجا بگدارد . بدینسان دیده

جوبنده ۱۶۵
میشود که مورد ، تخمیست که انگیزنده به نهادن تخم از نو است . نوی هست که به نوشدن میانگیزد . نوی نیست که بلافصله کهنه میشود ، و ابتکار به امتداد جنبش نوشوی نیست . مورد ، نماد جنبش نوشوی است . نه اینکه هر روز بیود ، یک چیزی را که در خارج ، نو خوانده میشود ، وام بگیرد ، ولی خود از نو آفریدن ، ناتوان باشد . از همان معنای موته در تحفه که « سعد » باشد میتوان دید که مورد ، با سیمرغ دایه و رام ، این همانی دارد . واژه اینجا میتوان باز شناخت که واژه « موت » در عربی که به معنای مرگ است ، از همین ریشه است ، چون مرگ در فرهنگ سیمرغی ، این همانی یافتن با سیمرغ و وصال با سیمرغ بود . در همان واژه آس که مورد باشد ، میتوان دید که تخم = مورد = آس را اگر آسیا کنند (آسیا = آس) و خرد بشود (آس = جو و گندم خرد شده) ، آنگاه شیره (آس = عسل) و شراب (اس) میگردد . تخم در تخدمان ، اساسا ، آب هم شمرده میشود . در بخش نهم پاره نودم بندeshen میاید که : « در دین از هفده گونه آب سخن گوید ... پنجم منی گوسفندان و مردمان دوزادهم آبی که در جفت گیری گوسفندان و مردمانست چهاردهم آن آبی که در زهدان گوسفندان و مردمانست که بچه را بدو پروراند...) . پس تخم (منی = مینو) این همان با آب دارد . اس ، در پازند ، به معنای شراب است . همانسان که یاس ، اشبه = اش به هست ، اس هم ، اش = اشه است . این « اس = می » ، همان « اش = شیره » ای بود ، که حقیقت آن ، تخم گیتی را نشان میداد . در این اس و اش ، گوهر پنج خدای در تخم را که باهم آمیخته بودند ، همانطور که بود ، بی میانجی ، پدیدار میساخت . در این گفتار ، دیده خواهد شد ، که اش ، که همان اس (یاس و آس و هاس) میباشد ، در لاتین به شکل ESSE درآمده است ، و سپس در زبانهای امروزه غربی ، در ترکیبات essence و REPRESENTATION و interesse=INTER+ESSE + PRESENCE بکار میروند . انسنس ، شیره و روغن متقابل گیاهان و روغن

جانورانست . افترس ، رویکردن به ژرف و گوهر چیزی بوده است ، نه آنکه علاقه مختصری به چیزی نشان داده شود . و تنوری نمایندگی representation در غرب ، استوار براین بوده است که فردی میتواند ، گوهر نهفته و ژرف یک ملت و اجتماع را پدیدار سازد یا به عبارت دیگر ، «مظہریات ملت» است .

اسم و هو ، همان «اشه به» یا اش به = عشب است ، که معنای «یاس» را دارد ، نام همین روز نخستین بوده است که همان سپنتا مینو = اسفند مینو میباشد ، و پیشوندانها ، سه = اس ، ریشه نامهای یاس و آس (مورد) و هاس میباشد . پیدایش از آمیزش پنج خدا در تخمهای فصول شش گانه سال ، و پیدایش هو ماھی از آمیزش سه خدا باهم ، همیشه در اصل ، به معنای عشق بوده است . گوهر گیتی و هستی و آفرینش وز زمان ، عشق است . اشه ، از همان واژه شیر = اشیر است . شیر ، نماد عشق بوده است . بنا بر قول محمد علی امام شوشتري ، اشق را در لهجه شوشتري ، «اخش» گويند . و شير ، همان اشير و اخشير است . چنانکه در داراب نامه طرسوسی می بینيم که هما وقتی پسر گمشده اش داراب را که نمی شناسد باز می بیند ، بلاfacسله از پستانش ، شیر میآيد ، و احساس مهربه او میکند ، و به شگفت میآيد . افغانها به تراویدن شیر از پستان مادر در زمان نبود و غبت فرزند مهر کردن میگويند . در روایات ایرانی هرمزدیار ، به عروسی ، اشیر واد گفته میشود . نه تنها شیر ، بلکه آب بطورکلی (در بندھشن هفده گونه آب شمرده میشود) و ترى نيز نماد مهر است . به همین علت ، پیمان بستن در فرهنگ زنخدانی با نوشیدن می یا افسره گیاهان از یک جام ممکن بوده است . چون «جام» نماد پستان بوده است . چنانکه در برهان قاطع ، جام شیر ، معنای پستان شیر دار را میدهد .

در پازند آس به معنای می است . و هزوارش می ، اسيالا + اسيه asya است . خود واژه اسفند (سپنتا) در عربی ، به نوعی از شراب و در

تحفه حکیم مومن به شراب گفته میشود) اسفند (اسفند) . ابو نواس اسفند (اسفند) را صفتی از شراب میداند .

ناد متهم قرق الاسفند صافیه مشمولة سبیت من خمر تکریت با آنان در نوشیدن شرابی اسفندی و صاف که از شراب کهنه تکریت بود هم پیاله شدم . (از امام شوشتري) . در روایات پهلوی با داتستان دینیک (بنا بر عفیفی) سپرم (که همان اسپرغم = اس + پرکام باشد) **افیون امهر سپندان** است . اسپرغم که ریحانها باشند ، افیون یا عشق یا اشه و شیره امشاسبندان است . پس شیره و عصاره ریحانها ، انسان را از **خدایان (امشاسبندان) مست میکند** . افیون که اوپیوم باشد در لاتین opium به معنای مایع است ، و در واقع برابر با همین واژه « اس = س » است که پیشوند اسفند و اسپرغم است . پس اسفند که سپنتا باشد ، اس یا شیره پنت (= پنگ = پنج = فنج = تخم) نخستین است که مستی آور میباشد . واژه افیون در عبارت « سپرم ، افیون امهر سپندان » ، ریشه کهنه تری دارد ، چون «آفین و آفینی» در کردی ، به معنای عشق است . همچنین « آوین و آوینی » و « آوین دار ، عاشقت ». « آوین » ، عشق است ، و عشق همان شیره و اشه بوده است . واژه افیون در حقیقت به ریشه « افنا APHENA » در سانسکرست باز میگردد . در تحفه حکیم مومن ، همان واژه «اونیا» است که میآید « و بعضی اختلاف نموده اند و عصاره خشخاش و غیره دانسته اند ». پس ، « سپرم ، افین امهر سپندان » بوده است . شراب اسفندی ، همان شیره و افسره خدا بوده است که عشق و مستی میآورده است . شراب اسفندی ، همان موته ، همان سعد ، همان خود سیمرغ بوده است . در بندھشن می بینیم که خون گاو ایودات که از شاهروگش بیرون میآید ، تبدیل به می (کودک رز) میشود . و این شاهرگ در کردی « شاده مار » خوانده میشود ، و چنانکه در کتاب « داستان آفرینش گیتی » نشان داده شد ، این شاده مار ، مرکب از « شاده + ده مار » است . و

شاده ، نام سیمرغست . از سوئی می بینیم که حَوْر ، در عربی نوعی از شرابست که همان هور و آهوره باشد . ابر که اصل باران و آبست ، شراب خوانده شده است . هوری در تحفه حکیم موعمن ، همان خیری و هیرو است که این همانی با رَام = زُهره دارد . خود مایع و ماء که در عربی آب است رابطه تنگاتنگ با واژه می دارد . از اینگذشته به آب همه میوه ها ، « می » گفته میشود .

در کردی واژه های آسرین و آسر ، که به معنای اشک هستند ، پیشوند ، آس را دارند . البته عصیر و عصاره عربی نیز از همین ریشه برآمده است . و هزوارش اسروتن *astronitan* که به معنای بستن است ، نشان میدهد که اس ، ماده آبکی است که ویژگی مهری دارد . در فراجه کوهسرخ ، تیه به پستان گاو و گوسفند میگویند ، و در قاین ، به نوک پستان گاو و گوسفند که در دست میگیرند و شیر میدوشند ، میه گفته میشود و به پستان گاو و گوسفند ، تیه خونه (خانه می) میگویند . و خود واژه « میوه » ، باید مرکب از « می + وه » باشد . می ، در اصل شیره گیاه بوده است . و آمیختن می و شیر ، برترین نماد عشق و رزی بوده است . مثلا در بهمن نامه ، همخوابگی بهمن با عروش را چنین نشان میدهد :

چون سرین و گل بر هم آمیختند می و شیر در یک قدر ریختند
همه شب به خود کامگی با عروس همی بود تا گاه بانگ خروس به همین علت نیز می بینیم که هزوارش آسیا ، نه تنها برابر با می نهاده میشود ، بلکه برابر با بروسینه نیز نهاده میشود که البته هر دو پنهان کردن یک پدیده بوده اند . آسیا ، پستان و زهدان و بالاخره نی بوده است و خون زهدان که شیره زهدان و نی بوده باشد ، برابر با اس نهاده میشده است . خود واژه « عسل » باید مرکب از « اس + ال » باشد . برهان قاطع یک معنای « اس » را عسلی میداند که در کندو باقی میگذارند . پس از برابر نهادن زن با نی بخوبی میتوان با زشناخت که چرا خون ، برابر با می و شیر و شیره نهاده

میشده است . همیشه شیره و روغن و افسره یا می خوشه (تخم ها) ، نشان پُری و سرشاری گوهر نهفته در دانه های خوشه بود ، از این رو ، روغن و شیره ، برابر با مفهوم « پِه » بود ، چنانکه بنا بر ابو ریحان بیرونی در التفہیم یه به معنای « پیه » است که روغن باشد . « به » همان « روغن و شیره و می و خون » است . اینست که واژه به در فارسی باستان VAHYAH است ، و برابر ش در سانسکریت VAASYAS است . پس وه = واس VAAS و می = YAS که همان جه است = YAS که همان پاس و بیز (نی نواختن = نیایش کردن) است . و درست این وه یه ، نام خود سیمرغ یهوه = جه وه است . شیره و روغن (= اش و اس) ، برابر با خوشه نهاده میشده است ، که از آن افسرده شده ، و بی میانجی از آن برآمده است . و این می و افسره است که هستی و حقیقت و گوهر آن خوشه و برابر با خوشه است . از این رو اس = آسیا و اسیه که در پازند ، می است ، برابر با « بسیا » در پازند است که شراب انگوری باشد . و در عربی به آن « بُسْر » میگویند . و هزوارش در برابر واژه گوشت ، بسیا bsrya است که همراه با « بسیا » است . علت نیز اینست که الهیات زرتشتی ، همه جا مفاهیم و اصطلاحات مربوط به « خوشه » را حذف میکرده است ، چون نماد آشکار زنخدایان بوده است . گوشت نیز ، خوشه شمرده میشد ، و از همان خود واژه گوشت ، که پیشوند « گوش = گوش = خوشه » دارد ، میتوان آنرا باز شناخت . معمولا در جشنها از خوشه و مجموعه گلها و اسپرغمهای ، تاجی فراهم میآورند و به سر مینهادند . و تاج شاهان ، از همین پیشینه ذهنی بر خاسته است . چنانکه « بسے » گیاهیست که اکلیل الملک (تاج شاه) خوانده میشود . و این گیاه بنا به « شرح اسماء العقار ص ۳۹ » اکلیل ملک ، همان « دارشاه » است . که به معنای تخم (داردان) شاه است ، و شاه نام سیمرغ بوده است . پس قاج ، برابر با تخم سیمرغ گرفته میشده است .
بسک در برهان قاطع ، هم گیاه اکلیل الملک ، و هم دسته گندم و جو

درو کرده است . پیوند سو با خوشه ها را میتوان در مهر استوانه ای شکل از خبیص کرمان دید که فراز زنخدا ، سه خوشه گندم یا جو روئیده است . «موهای سر » در روایات ایرانی فرامرز هرمزیار ، این همانی با «ارتقا فرورد » دارد که سیمرغ گستردہ پر است . به همین علت تاج خروس و هدھد ، معنای ژرف داشتند ، و چون تخمه ها در رویش ، و یا تراوش شیره (اس = اش) از دانه ، بیان دانائی هستند . از این رو ، خروس و هدھد ، پیش بین و بیننده در تاریکیها بودند . به همین علت گوشت پاره سرخی را که بر سر خروس است ، خوج هم مینامیدند ، چون خوج ، هم خوشه و هم (خواجه) هست ، که نام خدا = سیمرغ بوده است . به همین علت ، مردم خود را خواجه مینامیدند ، تا تعلق یا این همانی خود را به سیمرغ ، نشان بدھند . خوچه ، گل بستان افروز نیز هست که گل فروردين = ارتقا فرورد = سیمرغ میباشد . گداشن چنین تاجی برسر ، نشان این همانی یافتن با فروردين = سیمرغ دایه بود . بساک ، بنا بر برھان قاطع ، تاجی از گلها و ریاحین و اسپرغم و برگ مورد است که پادشاهان و بزرگان ، در روزهای جشن برسر میگذارند ، و مردمان در روزهای دامادی برسر میگذارند . گداشن کلاه یا بساک یا تاج گل و اسپرغم برسر ، تبدیل شدن انسان به سیمرغ بوده است که شیوه آفرینشی ، افشاندن یا جوانمردی بوده است .

با گداشن این کلاه شادی برسر (نام سیمرغ ، شاد بوده است) ، بایستی افشارند و جوانمرد بود . از اینرو واژه «شاد کلاه » در عربی به معنای «نشار + شاباش + جشن گل سرخ » است . نثار کردن ، شاد بودن (شاد باش) است . آنکه شاد است ، شادیش را نثار میکند . اینست که مفهوم شادی و جوانمردی باهم بستگی گوهری دارند . خوشه برسر ، نشان پری و سرشاری و لبریزیست ، پس باید افشارند و جوانمرد زیست . و افشارندن گل ، نماد ابتکار واز نوآغاز کردن هم هست . از این رو حافظ میگوید :

بیا تا گل برا فشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
اینست که شراب انگوری (اس + اسیا) که افسره خوشه انگور است ، همان گوهر خوشه و خوشه انگور به ویژه است که عشق میباشد . به همین علت نیز واژه باده باید از همین زمینه اسطوره ای بروخته باشد . در پهلوی بادگ BAADAG ، جانشین هزووارش BSYA میگردد . باداک در کردی به معنای «پیچک گیاه » است که پیکر یابی عشق است . و بادگ در پهلوی ، مرکب از دو بخش BAAD+DAAG است . باد ، پیشوند باد روجست که گل تاج خروس (بستان افروز= خوچه) است که گل فروردين است . همچنین پیشوند بادرنگ است که گل دی به آذر است گه گل میترا = سیمرغ = خرم = غم زد = یا سعد اکبر است که چهره دیگر از همان سیمرغست . پس باد ، با مفاهیم خرمی و غمزدائی و سعادت پیوند داشته است . با این پیش دانسته ها ، به آسانی میتوان واژه «بادگ » را به دو بخش باد + داگ ، بخش کرد . داگ و داگ و داکو در کردی به معنای مادر است . پس بطور کلی باده = بادگ ، به معنای مهر مادر = شیر مادر است (مادر خرمی + مادر غمزدا + مادر سعادت) ، که همان خون گوش (گاو ایودات) میباشد که خود خوشه است . نه تنها «اس » در پازند ، به معنای شراب است ، بلکه واژه «سرکه » نیز که همزاد شراب است ، از همین ریشه بوده است . جوالقی (المنجد) واژه «أسکرجه » را اصل «سرکه » گرفته . و این باید درست باشد .

چون اس + کوجه ، معنای شیره عصاری شده را دارد . کوجه به شکل «غارچ و غاره و غارچی » در برھان قاطع باقی مانده است . بنا بر لغت فرس ، غارچ ، صبح باشد ، و غارچی ، صبوحی . و صبوحی ، آن شرابیست که به وقت صبح خورند . ولی غارچ را به شراب مطلقاً نیز گفته اند . غارچی ، شراب صبوحیست . در کردی ، کرگه ، به معنای عصاری است ، و کرگان

هم به معنای عصاریست ، و هم به معنای ظرف جای آبگیری انگور است . پس اسکرجه ، همان سرکه امروزیست ، و این واژه ، با پیشوند « اس » شروع میشده است ، و واژه **essig** آلمانی نیز که سرکه باشد ، با همین پیشوند ، آغاز میشود . البته این واژه از لاتین ، به آلمانی رفته است . و در ترکیبات « سکنجیین » و سکبا یا سکباج که آش سرکه است ، سرکه را به شکل « سک » کوتاه و فشرده کرده اند .

پس « اس » ، چنانکه در واژه « باده = باداگ » دیدیم ، همان شیر خوشه گیتی و سیمرغست . یدیسان می بینیم که ، اس ، چیزی جز همان اش نیست . و زرتشت در نیایش اشم و هو که به معنای « اش به » باشد ، با همین شیره و روغن هستی که عشق است کار دارد . سپس دیده خواهد شد که این سخن از همه سو تائید میگردد که اس = اش میباشد . و همانند همان واژه عشه ، واژه « عصبه » نیز باقی مانده است ، که مرکب از « اس + به » میباشد ، و در تحفه حکیم موعمن میآید که عصبه ، ریحان سلیمانی و قسوس است .

قسوس ، لبلاب کبیر یا پیچه بزرگ است ، که پیکر یا بی عشق بزرگ است . ریحان سلیمانی ، و « لبلاب » مارا به نکات تازه ای راهبری میکنند . لبلاب ، مرکب از « لب + لاب » میباشد ، که تکرار همان « لف = لاو = لwoo » است ، که در عربی لهو و لعب و لعبت شده است ، و همان مهرگیا = مردم گیاه است ، که بهرام و سیمرغ ، همدیگر را در آغوش گرفته اند ، و از آن جم اسپرم ، یا تخم انسان (همزاد و جفت انسان = جم) میروید . پس اشم وهو = اش به ، نیایشی است به « سیمرغ + بهرام » که تخم جهان و انسان هست . از آنجا که این برسی جای دیگر میکنم ، در اینجا از آن چشم پوشیده میشود .

عصبه = ریحان سلیمانی (جم اسپرم) + عشق پیچان

عصبه = اس + به = تخمه ای که مردمان از آن روئیده اند

بنا بر برهان قاطع ، عصبه (اس + به) ، ریحانیست که آنرا جم اسپرم خوانند ، و بعضی گویند لبلاب است که عشق پیچان باشد . و در باره واژه جم اسپرم مینویسد که از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد و نبات آن بدرختانی که در جوار او باشد تعلق گیرد ، یعنی مانند عشقه و لبلاب در آنها پیچد ، و عرب آنرا ریحان سلیمانی گویند ، چه جم ، سلیمان است و اسپرم ، ریحان است . در معنای بسیاری از واژه ها ، رد پای اسطوره های از بین رفته ، به شکل ویژگیهایا خاصیت های آن چیزها ، باقی مانده است . واژ آنجا که رابطه با اسطوره های زندگانی را نمیدانستند ، این معانی ، تغییر شکل داده میشوند ، تا به شیوه ای مفهوم گردند . مثلا مفهوم « خود زائی یک وجود تخمه ای » را دیگر نمی فهمند . (خود زائی ، نه خود زدائی) اندیشه خالق بودن خدای واحد ، بروضد خلاقیت همه موجودات است . پس هیچ تخمی ، حق ندارد ، خود زا و خود رو باشد . از این رو مثلا مینویسند که زاغ ، شش ماه نر است و شش ماه ماده است ، و چون از این سخن نامعقول سر در نمیآورند ، مینویسند که الله اعلم .

مثلا گلها و درختانی که به یک خدا منسوب بودند ، کنار هم قرار میگیرند ، و نویسنده کتاب لغت ، سر در نمیآورد که چرا مثلا هم این واژه ، به گل تاج خروس گفته میشود ، و هم به سرو ؟ چرا هم به نی گفته میشود هم به خرما . مثلا نالینی ها به نی و گیاه ، گواسه میگویند ، و در برهان قاطع ، گوازه که همان واژه است ، نام هاون چوبی است . علت اینست که سیمرغ ، هم نی بوده است و هم هاون چوبی و سنگی . چنانکه نام روز یکم ماه و سالست ، بنا بر ابوریحان بیرونی ، فرخ بوده است . و فرخ در اصل **HVARNAHVANT**

نوشته میشده است که مرکب از سه بخش است : **HVAR+NA+HVANT** .

خره + فی + هاون . یا به عبارت دیگر - تخم آمیخته با آب +

۲ - نی + ۳- هاون . سیمرغ ، هم نی است ، و هم هاون و هم ، خره ، که تخم آمیخته با آبست ، که سرآغاز رویش و پیدایش است (از همین واژه است که هم فرو هم خرد ، شکافته شده است) . سیمرغ در شاهنامه ، هم فراز کوه البرز است که آسمان (هاون *heaven*) از آن میروید ، و هم در بندهشن ، میان دریاست که نیزار است ، و درخت هوم سپید ، همان نای بزرگ (گنو کرنا) است . همچنین سیمرغ ، هم نی بوده است ، و هم خرما . از این رود سرود آسوریک میتوان ، آمیختگی این دورا باهم در همان آغاز سرود دید .

مثلاً کردها هم به گل تاج خروس که گل بستان افروز باشد ، و هم به درخت سرو ، «سه ول» میگویند . و درخت سرو و بستان افروز ، هر دو منسوب به فروردین (ارتا فرورد) است ، و ول در کردی ، به معنای گل و غنچه است . ولی «سه» ، نماد همان سه تا یکتائی این خداست که به کلی در اذهان فراموش ساخته شده است ، که پیشوند همان سپنتا = اسفند است ، و ما با این سه = اس کارداریم . خود نام فرخ ، نماد این سه تا یکتائیست . یاس ، بیان این سه تا یکتائیست . مثلاً گل شاه اس ferm را ضیمران می نامینامند که مرکب از سی = سه + مُران است ، که به معنای «سه یاس + سه نای + سه هوم» است . و از خود واژه «شاه» میتوان شناخت که ضیمران ، پیکر یابی سیمرغست . همانسان که تخم گیتی (پنج روز پایان سال = اندرگاه) ، عشقست ، همانسان روز نخست نیز ، سپنتا و اشبه و عصبه و سیان و سیال و فرخ و اهوره مزدا است ، که همه سه تا یکتا هستند ، چون سه نیز ، مانند پنج ، نماد عشقست . از توصیف جم اسپرم (که در واقع همان اس به = مورد به میباشد = سیمرغ به) در برهان قاطع میتوان بخوبی دید که یک تصویر اسطوره ای در آن مانده است . جم اسپرم و عشق پیچان ، هردو یک چیز را نشان میدهند . با آمدن اسلام ، غالباً سلیمان را جانشین جمشید میساخته اند تا جمشید را حذف کنند .

آس = یا مورد ، خود سیمرغست ، و جم ، مورد به = آس به است . خدا ، آس ، و مردم (جم که بن مردم است) آس به = عصبه است . در تحفه حکیم موعمن ، نام دیگر جمسفرم را ، مردم اسپرم میداند . نام هندی جمسپرم (بنا بر تحفه حکیم موعمن) ، تلسی است . تلسک بنا بر برهان قاطع ، خوشه کوچک انگور است که جزو خوشه بزرگست ، یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است . پایان . انسان ، خوشه ای کوچک از سیمرغست . در گناباد به تلسک ، تلسا میگویند . پس اشم وهو که اش به و اس به است ، با رابطه خدا و انسان کار دارد . از خوشه کوچک که انسان باشد ، و «چسبیده و پیوسته» به خوشه بزرگ که خداست ، سخن میگوید .

ریحان ، در عربی به معنای «فرزند و زاده» بکار میرود . و به هر برگ خوشبو نیز ریحان ، میگویند که همان اسپرغم باشد . نام گلهای گوناگونان ، وقتی تجلی یک خدا بودند ، جانشین هم میشدند . نام این گل و نام آن گل ، جانشین هم میشدند ، چنانچه یاس و هوم (نی) ، جانشین هم میشدند . مثلاً در کتاب خوارزمی می بینیم که ضیمران ، هم گل بستان افروز و هم شاهسفرم میباشد . ضی + مُران ، سی (سه) مُران میباشد ، که به معنای «سه هوم = سه یاس» است . گل بستان افروز که بنا بر بندهشن ، گل فروردین یا سیمرغ دایه است ، پس شاهسفرم که معنای دیگر همان ضیمران است نیز متعلق به اوست . از آنجا که در عربی بنا بر خوارزمی «سی» بمعنای همانند و همتاست ، پس ضیمران ، میتواند به معنای همایی یاس یا هوم باشد . ولی معنای سه یاس یا سه هوم ، باید معنای اصلیش باشد ، چون سه تا یکتائی این زنخدا ، اهمیت فوق العاده داشته است . به ویژه نخستین روز ، روزیست که گسترش گیتی ، آغاز میشود و طبعاً باید «سپنتا» باشد . این سه تا یکتائی را در حور اسفند (اهوره سپنتا = سپنتا) نیز که نام دیگر بستان افروز است میتوان دید . این عدد «سه» ، به اندازه ای مقدس بود که نام خود زنخدا بود . در زبان خوارزمی به سه ، سین میگویند ، که همان «سننا = سه نای» باشد . در کردی به سه ، سیان

میگویند ، و در گردی سیان ، معنای « دوده » را هم دارد ، که در اصل به معنای مادر است (دودمان) . در بر هان قاطع ، سیان (سه + یان) به معنای پیچه است که پیکر یابی عشق است . در تحفه حکیم موعمن ، سیان ، نام یاس است ، که گل سپنتا مینو ، نخستین روز ماهست که آنرا با اهورامزدا ، این همانی داده اند .

در پارسی باستان به سه ، ثری ثیا THRITIYA میگویند (تری + TIYA) که به معنای سه زهدان ، سه ماه است . همچنین در پارسی باستان به سه thrayam میگفتند که همان « سه + یام » ، یام درگاپیسا به معنای سه ظرف سفالین بزرگست که در آن شراب صاف میکنند . یام باید در اصل ، همان گام میباشد ، و گام در اصل به معنای نی بوده است ، و تری یام هخامنشی ، همان سئنا است . در ترکی به نیستان ، قامیش لیغ میگویند ، در گردی ، قاموش ، نی ، و قامیشه لان ، نیزار است . حرف « س » بخودی خود ، و همچنین وقتی الف نیز به آن افزوده میشود (اس) ، معنای « سه » را میدهد ، مانند سپنتا = اسفند .

پیشوند « سی » در سیمرغ یا سیمرخ (مرخ = سرو کوهی + بید) در اصل به معنای « سه » بوده است ، چنانکه در کردی تا کنون سی (با اندکی تغییر تلفظ در -ی -) دارای معنای ۱- ریه (شش) ۲- غاز وحشی (SCHWAN) ۳+ سیاه + ۵- سه + ۶- سی + ۷- سایه میباشد که همه با تصویر سیمرغ کار دارند . برای نمونه همان واژه ریه را میگیریم . در تحفه حکیم موعمن میاید که : پری ، به هندی ، شش و به عربی ، ریه است . و پری ، نام سیمرغست . چون ریه مانند دم ، اصل جان است .

چنانچه واژه سیاوش که syavarshan = SYA+VAR+SHAN میباشد که مرکب از سیا + ور + شان است ، که به معنای سیمرغ (شاف = شاقنا) با سه زهدان است . سیاوش در شاهنامه یکی از پیکر یابهای خود سیمرغست . در پیکر سیاوش ، سیمرغ نشان

میدهد که نیکی و جوانمردی ، چه از دوست و چه از دشمن ، شناخته نمیشود ، و به آن آفرین گفته نمیشود . هم دوست (کاوس) و هم دشمن (افراسیاب) ، هر دو نیکی و جوانمردی را خوار میشمارند . ولی برغم خوارشماری و نادیده گیری نیکی ، چه از دوست و چه از دشمن ، باید نیکی کرد . خدا در پیکر انسان (سیاوش) ، نیکی نمیکنند که پاداشش را از دیگران بگیرد . آن خدائی که در پیکر سیاوش ، نیکی میکند : همان خدائیست که باید پاداش نیکی را بدهد . پس منتظر نیروی پاداش دهنده ای ، فراسوی خودش نیست . به همین علت « وهو = به = نیکی » ، نام سیمرغ یا سپنتا مینو بود (ash به + اس به) .

نیکی یا بهی ، به خودی خودش ارزش دارد ، و پای بند شناخته شدن از دوست و دشمن نیست . این داستان ، درست متناظر با داستان ایوب در تورات است . با این تفاوت که ایوب ، در انتظار پاداش نیکیها از خدائیست که فراسوی اوست ، و در اثر نرسیدن به این پاداش ، مسئله شک در عدالت یهود طرح میگردد . ولی در سیاوش ، این سیمرغست که نیکوئیش از دوست و دشمن ، نفرین میشود ، ولی نیکی او ، منتظر پاداش این و آن نیست ، بلکه ارزشش و پاداشش در خودش هست . پاداش بهی ، در خود بهی است . آنکه نیکی میکند (که سیاوش باشد) ، همانست که پاداش میدهد (که سیمرغ باشد) و سیاوش ، همان سیمرغست . چیزی « به » است ، که پاداشش از خودش و در خودش ، هست . کاری که انسان برای پاداش در این جهان یا آن جهان بکند ، به نیست .

این داستان سیاوش ، با مفهوم بهی = نیکی سیمرغی گره خورده است ، که تعالی فرهنگ ایران را نشان میدهد . از این رو ، داستان کربلا و حسین ، امکانی برای زنده نگاه داشتن این اندیشه در چهار چوبه اسلامی بود . ولی در این تبدیل سیاوش به حسین ، مفهوم متعالی اخلاقی که در سیاوش = سیمرغ بود ، بکلی مسخ و مُنله شد ، و انتقام و خونخواهی ، که بر ضد مفهوم بهی سیمرغیست ، گوهر کیهان و تاریخ گردید . ولی ، حسین ، هنوز رد پای

یاد بود سیمرغ است که با خون سیاوشان گره خورده است . اینست که بازگشت به مفهوم درست و والای سیاوش ، بسیار ضروریست ، تا آلودگی و تحریف این مفاهیم اخلاقی ، از سر زدوده شود . از حسین باید به سیاوش که اصلست بازگشت ، تا فرهنگ ایران رستاخیز یابد ، و تعالی اخلاقی ایرانی ، چشمگیر و برجسته گردد . اینست که « اشم و هو » با چنین مفهومی از « بھی » کار دارد . در اثر همین مفهوم « به » ، مفهوم دوزخ و بهشت در فرهنگ سیمرغی نبود . و مورد که گل همین روز است ، در خوارزمی به « مورد مرسین » مشهور بوده است ، و هنوز نیز در ترکی به مورد ، « مرسین » گفته میشود ، و این مرسین همان « مار شتوفا » الهیات زرتشتی است ، که خدای فراموشی ، و طبعاً زشت و تباہکار شمرده میشود . زرتشت در گاتا ، پاداش و مجازات را در همین راستا فهمیده است ، و سوء تفاهم و سوئی تأویل موبدان است که به اختراع تصویر دوزخ و بهشت کشیده است ، و این از جمله بیراھه هائیست که موبدان زرتشتی رفته اند .

در برهان قاطع ، در باره « اسفرم » میآید که جمیع گلهای و ریاحین عموماً و ریحانیست بغايت خوشبوی که آنرا آس گویند خصوصاً . پس اسفرم به خصوص مورد بوده است ، ولی بطور کلی هر ریحانی . اسفرم که همان اسپر غم باشد در اصل « اس + پرکام » بوده است ، و پرکام ، زهدان و بچه دانست . و نام دیگر همین مورد ، اسماه است که همان اس + مو باشد ، و پیشوند مرسین در اینجا پسوند اسماه است . و بنا بر خوارزمی ، مورد را « مورد دندم » نیز می نامیده اند . اگر بر بنیاد داده های اسطوره ای بدان بنگریم معنای « دندم = دن + دم » ، شراب یا خون (اش = اس = عشق) آتش افروز میباشد . در هزوارش و DAMIA+DAMAYA به معنای خونست ، و میدانیم که همین خونست که در گاوایودات ، تبدیل به می میشود . خون که در کردی « هون » است هنوز معنای « به هم بافتن » را دارد ، که بیان عشق است . و دمه در برهان قاطع به معنای آتش افروز است ، و با

داستانی که میآورد ، اشاره به زمینه اسطوره ای میکند ، که بارها آمده است و هم حکایت از سیمرغ میکنند که « آذر فروز » نام داشته است . همچنین « دنه » به زمینه سیمرغ نی نواز و شادی باز میگردد ، چون دنه به معنای صدا و آواز خوانندگی زنان مطربه است . به زنان مطربه ، که سپس صفت فاحشه به آن افزوده شده است ، شاد خوار و شاد خواره میگفتند ، چون آنها ، کار سیمرغی میکردند ، که نامش شاد بوده است . همچنین دنه به معنای شادی و صدا و ندا از غایت خوشحالیست . و « دن » خم شراب و روغن و سرکه و امثال آنست . پس « دن + دم » باید خم شراب یا اشه است که آتش افروز است . خود نام اسفند (= اسفنج) در تحفه حکیم موعمن به معنای « خمر » یا شراب است . سپنتا = اسفند که سیمرغ باشد ، شراب = اش = اس = عشق است . در تحفه حکیم موعمن ، میآید که ریحان القبور ، آس بزی است . پس مورد ، ریحان قبرهاست . که منظوش ، رستاخیز مردگانست . و در فرهنگ لارستانی (اقتداری) میآید که « مورد ، گیاهی دارای برگ سبز که از آن عطر گرفته میشود و به صورت بوته ای است و برگ خشک آن را با گلاب مخلوط طرد ، و چون در شب آدینه به گورستان روند ، بر روی گور عزیزان خود ریزنند و این آیتی است که امید است همیشه نام تو و باد تو مانند سبزی برگ مورد جاودان بماند و چون کسی بخواهد دیگری را از صمیم قلب دعا کند به او میگوید : چون مورد سوز وابش - امیدوارم مثل درخت مورد که هرگز خزان نمیشود و برگ آن در منتهای خرمی و سر سبزی است ، جاودان بمانی ». بنا بر تحفه حکیم موعمن ، نام دیگر مورد ، موته است ، و موته نام « سعد » است و خرم که سیمرغ گسترده پر باشد ، سعد اکبر ، و رام که زهره باشد ، سعد اصغر میباشند . اینها اصل سعادتند . مورد ، گیاه همیشه آغاز کننده ، همیشه نوآور است ، از این رو ، زمان و آفرینش ، همیشه با یاس و مورد ، یا همیشه با « فرخ = اهورامزدا » آغاز میشده است . پایان

نریو سنگ و حکومت آرمانی

نریو سنگ = کودک در زهدان سیمرغ

برابری و عشق و جستجو و وصال = نریو سنگ

نریو=نیرو=یوغ=یوگا(سانسکریت)=یوغرورماخ(ترکی)=جوقه(=ارکستر، عربی)

جفت=یوغ=joch آلمانی و

=خوشی سرمست کننده = یوخره(کردی)

هر انسانی با خدا ، به شکل « همزاد » ،

وازآمیزش انسان که همال خدادست ، با خدا

و یگانگی آنها باهم ، « نیرو » هست

زنیرو بود مرد را راستی (فردوسی)

نور = نیرو

همه، با این اندیشه در شاهنامه آشناهیم که میگوید: « زنیرو بود مرد را راستی » ، ولی معنای ژرف این مصعر از شعررا هنگامی در می یابیم که تصویر « نریو سنگ » را که همان « نریو سنگ » است ، بخوبی بشناسیم . نیرو ، بن و تخم راستی هست ، و این اندیشه ای از فرهنگ سیمرغیست . از نیرو ، راستی پیدایش می یابد . موبدان زرتشتی ، درست وارونه آن میاندیشیدند ، و اصل راستی را روشنی میدانستند . موبدان زرتشتی ، با رویش و پیدایش از تخم ، و طبعاً پیدایش روشنی از تخم (دانه و دانائی) ، به عنوان ، یک اصل فراگیر کیهانی ،

نریو=نیرو=یوغ=یوگا(سانسکریت)=

=یوغرورماخ(ترکی)=جوقه(=ارکستر، عربی)

جفت = یوغ = joch آلمانی و

(آلمانی) خوشی سرمست کننده = یوخره(کردی) jauchzen

هر انسانی با خدا ، به شکل « همزاد » ،

زائیده میشود

وازآمیزش انسان که همال خدادست ، با خدا

و یگانگی آنها باهم ، « نیرو » هست

زنیرو بود مرد را راستی (فردوسی)

نور = نیرو

مخالف بودند . جهان از تخم نمیروید ، و روشنی ، پیدایش تخم نیست ، بلکه جهان از اهورامزدا ، آفریده میشود ، که در روشنی ، جا دارد . البته در آن روزگاران «جا» ، هنوز واژه «گیناک» بود ، که به معنای «زهدان پر از تخم» است ، ورد پای معنای حقیقی «جا» ، هنوز در واژه «جاکش» باقی مانده است . پیش از آن ، هر جائی در جهان ، زهدان آفریننده بود . جا ئی و آنی که سرچشم آفرینندگی نباشد ، نبود . موبدان زرتشتی ، «آفرینش از روشنی را ، جانشین «پیدایش از تخم» میگذاشتند . در فرهنگ زندگانی ، خدا ، این همانی با تخم (=مینو=هسته) داشت . هسته میروید و هستی میشد . خدا ، میروید و گیتی و انسان میشد . تخم انسان هم ، مرکب از پنج خدا بود ، که باهم آمیخته بودند ، و از آنها ، یک تخم پدید آمده بود . مولوی همین اندیشه را میسراید :

گر این جهان چو جانست ، ما جان جان جانیم
ور این فلت ، سر آمد ، ما چشم رو شنیمش
بیخ درخت ، خکست ، وین چرخ ، شاخ و بوگش
عالم درخت زیتون ، ما همچو روغنیمش

پیکار با این تصویر بسیار ساده ، ولی فوق العاده ژرف ، کار چندان ساده ای نبود ، چون سراسر فرهنگ ایران ، ریشه در این تصویر داشت . نیرو ، درست با همین تصویر «پیوند دو چیز ، و باهم سرشته و یکی شدن آنها» کار داشت . در این اندیشه ، خدا و گیتی ، هماماگوش و آمیخته با همند . دوچهان جدا و بریده از هم ، وجود ندارد . این تصویر ، سبب میشد که انسان ، کل هستی را یک گوهر و یک سرشت بداند ، چون خدا و گیتی ؛ همه باهم یک درخت بودند که از یک هسته میروند . از اینجاست که سخن مولوی سرچشم میگیرد و در باز نگریستن به این تصویر ، میتوان معانی اشعار اورا دریافت :

ما همه یک گوهریم ، یک خرد و یک سریم
لیک دوین گشته ایم ، زین فلت منحنی

هین زمنی خیز کن ، با همه آمیز کن
با خود خود ، جبه ای ، با همه ، چون معدنی
روح ، یکی دان و ، تن ، گشته عدد صد هزار
همجو که بادامها ، در صفت روغنی
چند لغت در جهان ، جمله به معنی یکی
آب ، یکی گشت چون ، خابیه ها بشکنی
راستی ، از نیرو میروند . باید پیش چشم داشت که یکی از معانی بسیار
هم راستی ، نظم است ، که با حکومت و سیاست و حقوق کار دارد . و رویش
و پیدایش نظم و حکومت و قانون از تاریکی ، بکلی با «وضع و جعل
قانون و حکومت ، با اراده و از دانایی» ، که روشنی است «فرق دارد .
وما درست امروزه نیز ، گرفتار همین مسئله ایم . انتخاب و برگزیدن انسان
و قانون ، همیشه با تاریکی آزمایش و جستجو کار دارد . در انتخاب کردن و
برگزیدن ، میجوبید و میازماید و همیشه «پسدان» است . اگر ، گزینش ، خوب
از آب در نیامد ، تغییر میدهد . اینست که اجتماع ، همیشه حق و قدرت «تغییر
نظام و قانون و حکام و اندیشه» را دارد . امر و شریعت خدایان نوری ، با «
دانش همه آگاه از پیش او» کاردار . و وقتی که از چنین دانشی ، قانون
و نظم و حاکم (خلیفه یا امام) وضع و جعل شد ، کسی حق تغییر آن را ، و حق
آزمودن قانون را ندارد . قانون و حاکم ، برای اجتماعی که قانون و نظم را از
تاریکی تجربیاتش بیرون میآورد ، یک واقعیت آزمودنیست ، و طبعاً مشروط به
تغییر دادن و حق تغییر دادنست . و درست تفاوت ، پیدایش راستی از «نیرو» ،
و آفریده شدن راستی از «روشنی» ، همین موضوع مطرحست . فقط امروزه ما
با این اصطلاحات از فرهنگ ایران ، چندان آشنا نیستیم ، و از این رو ، ژرفای
مسئله را در آنها در نمی یابیم . و میاندیشیم که برای نخستین بار است که ملت
ایران با این مسئله ، رویارو شده است .
در بخش یکم بندهشن میآید که «هرمزد از روشنی مادی ، راست گوئی را

آفید ، و از راستگوئی ، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است ». راستی ، برابر با « آفرینش » اهورامزد است . چرا ، راستی همان آفرینش اهورامزد است ؟ چون ، اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، پیدایش از تخم بود . اهورامزدا نیز خودش حتا در همان الهیات زرتشتی ، همان تخم در تن است ، و هنگامی روئید ، همه امشاپندان ، پیدایش می یابند ، و در پایان ، خود اهورامزدا ، خوش ایست که در پایان از این گیاه ، سر بر میزند . این اندیشه ، با دستکاریهای موبدان در بندهشن ، بخش نخست ، پاره ۱۲ این عبارت را یافته است : « او نخست ، امشاپندان را آفرید به شش بُن ، سپس آن هفتیمن خود هرمز است . از جمله آفریدگان مادی که به مینوئی آفرید ، نخست شش تا بودند ، و آن هفتیمن خود ، هرمزد بود ، زیرا هرمزد ، هر دو است ، نخست مینو ، سپس مادی ». باید پیش چشم داشت که همین اندیشه در « سیستم فلسفی هگل » ، و روند پیدایش روح در آگاهبود « باز تأیید شده است ، و بدون شک ، زیر نفوذ این اندیشه بوده است . ادیان و مکاتب فلسفی نوری ، همه به شیوه ای در ضدیت با تصاویر فرهنگ زنخدائی « پیدایش یافته اند . و در این ضد یتها ، برآیندهای مثبت و متعالی این فرهنگ را ، یا نادیده گرفته اند ، و یا زشت و تباہ ساخته اند ، و بخشی از آن را نیز بنام خود ، به ثبت رسانیده اند ، و اصالتش را به خود نسبت داده اند . ولی اکنون ، دوره چنین ضدیتی و پیکاری ، گذشته است ، و راه چاره ای جز این نیست که در این تصاویر ، اندیشه های ژرف و مردمی و بزرگ را نیز با دیده انصاف دید و پذیرفت . این تصاویر ، گواه بر تجربیات مایه ایست که انسانها در هزاره ها کرده اند ، و ادیان و مکاتب فلسفی نوری ، در روند انتقاد از این فرهنگ ، گامی بیش از آنچه سزا بوده است ، فراتر نهاده اند ، و این فرهنگ را در گُل ، نفی کرده اند ، و اهریمنی ساخته اند . آنچه را همه ادیان نوری و مکاتب فلسفی نوری کرده اند ، موبدان زرتشتی نیز کرده اند . این یک روند عادی همه ادیان نوری و سپس مکاتب فلسفی بوده است . ولی این تجربیات

مایه ای ، برغم زشت سازی و مسخر سازی آنها ، شالوده فرهنگ ما هستند ، و امروزه ، « فرهنگ » نامیده میشوند ، و در لابلای همین ادیان و مکاتب ، در روزنه های تنگ و تاریکی خزیده اند ، و گاهگاهی با تقابهای دلربای تازه ای ، خود را نشان میدهند . امروزه باید اندیشه های زرتشت را به کردار چکاد این کوه پرشکوه فرهنگ سیمرغی شناخت و گسترد ، نه به کردار بیگانه و دشمن با فرهنگ سیمرغی . با بریدن اندیشه های زرتشت از این فرهنگ ، قله ای بی وجود کوه ، خواهیم داشت . زرتشت ، قله کوه فرهنگ پرشکوه ایرانست . زرتشت ، امتداد فرهنگ ایران به اوج است . موبدان زرتشتی ، هزاره ها کوشیده اند که این کوه را نابود سازند ، ولی قله در همان اوج بماند ! در این شیوه رقابت و دشمنی هزاره ها با فرهنگ سیمرغی ، موبدان زرتشتی ، فرهنگ ایران را محروم از غنائی ساخته اند که ما ، امروز نیاز مند آنیم . این غنا را دیگران به غنیمت بوده اند ، و بنام آن افتخار میکنند . کار بجایی رسیده است که روش‌نگران ما امروزه ، در اثر این امحاء و زشت سازی و مسخسازی ، نمیتوانند این فرهنگ عالی ایران را باور کنند ! زرتشت ، از زمینه این فرهنگ زنخدائی برخاسته بود ، و تجربیات دینی اش ، در همان زمینه ، ولی در راستای اصلاح آن بود ، و ژرف و گستره اندیشه ها و تجربیات دینی اش ، قالبهای پوسیده و تنگی را که موبدان زرتشتی برای بیان آموزه او ساخته و پرداخته اند ، میترکاند . اندیشه های زرتشت ، مانند آتشفشاریست که زیر خاکستر خشکیده و سطحی و سرد این « الهیات زرتشتی » پنهان است . سرنوشت شوم زرتشت ، آن بود که گشتابپ ، با سائقه شدید قدرت پرسنی اش که شاهنامه به ما ارائه میدهد ، در آموزه نوین او ، دست آویزی برای قدرت طلبی اش یافت . باید در نظر داشت که تصویر گشتابپ در شاهنامه ، تصویر خرمدينان از اوست ، چونکه سنت زرتشتیان ، گشتابپ را به کرداری مردی مقدس نشان میدهد ، که بسیار با تصویر شاهنامه از گشتابپ تفاوت دارد .

شاهنامه ، گرد « تصویر سیمرغ = یا خدای ارتا فرورد و رام ، چرخ میزند ، که هزاره ها بزرگترین خدای ایران بوده است ، و پهلوانان بزرگ شاه نامه (سام + زال + رستم + سیاوش + کیخسرو) همه بدون استثناء ، سیمرغی هستند . موبدان زرتشتی ، ترویج آموزه زرتشت را که خویشکاری گشتناسپ بود ، بنیاد « مشروعیت حکومت ، بطور کلی در ایران » ساختند . از این رو ، هر حکومتی میباشد ، تبار خود را به گشتناسپ برساند ، تا خود را به عنوان « مزوج دین زرتشت » جا بیندازد ، و بدین وسیله ، حق به حکومتمنی بیابد . و این آندیشه حقانیت حکومت در ایران ، به کلی با آندیشه « حقانیت به حکومت » در فرهنگ زندگانی ، فرق داشت . و این تفاوت و گلاویزیست که ، در داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه ، و سپس در بهمن نامه ، باز تابیده شده است . با انحصار ترویج آموزه زرتشت در یک حکومت ، حکومت ایران ، تبدیل به حکومت استبدادی یک ایدئولوژی شد ، که به کلی با فرهنگ سیمرغی (زندگانی و همچنین با آموزه اصیل زرتشت) فرق داشت ، که خویشکاری حکومت را ، « پورش زندگی و نگهبانی از جان ، به کردار اصل اول حکومت » میدانست . ایمان به یک آموزه دینی و دادن حق ترویج انحصاری آن آموزه به حکومت ، به جای « پورش و نگهبانی از جان = زندگی » که فرهنگ اصیل ایران بود ، سبب زوال حکومت ساسانی ، و برچیدن دستگاه موبدي باهم شد . ولی اسلام نیز ، در آندیشه خلافت و امامت ، درست همین راستا را پیموده و می پیماید که موبدان زرتشتی در ایران تأسیس کرده اند . در فرهنگ زندگانی ایران ، خویشکاری حکومت و حقوق انسانها ، بربایه « اولویت جان = زندگی » نهاده شده بود ، و همه جانها ، خوش یک جان بودند ، که جانان یا « گوش = قوش = هما = سیمرغ » باشد . حکومت ، پورونده و نگهبان زندگی و جان همه مردم بطور یکسان است ، نه مزوج یک آموزه دینی یا مکتب فلسفی یا یک ایدئولوژی ، که طبعاً موعمنان خود را ، بر « غیر

موعمنان » امتیاز میدهد ، و با این گونه تبعیضات ، تنش و نا بسامانی و جان آزاری ، پدیده ای عادی میگردد . این فرهنگی بود که هخامنشیان و اشکانیان برآن استوار بودند . از این رو نام آنها (با یکی دو استثناء کوچک) در متون دینی زرتشتی (از جمله فروردین یشت) برده نشده است . حتاً یکباره هم نامی از کورش ، برده نمیشود! باید در پیش چشم داشت که نام خود سیمرغ نیز ، اهورامزدا بوده است ، چون در هزوارش ، رد پای آن باقی مانده است . در هزوارش ، اهورامزدا را جانشین « آنا هوما » میسازند (مراجعه شود به یونکر) . آنا هوما ، به معنای همان « دایه شیردهنده به همه » است ، چون آنا ، مادر است ، و هوم ، شیر ه نی یا شیر پستان سیمرغ بوده است . و هوما (که در اصل هوم + مایه است = مادر شیر دهنده)، هنوز در کردی نام خدادست . در جهان بینی زندگانی ، خدا ، هم مادر و هم نی نواز (طرب انگیز) شمرده میشده است . خدا ، دایه همه انسانها بود ، و همه ، از شیر او می نوشیدند . شیر = آشییر = آخشیر (معربش عصیر = اکسیر) ، نماد عشق و بینش باهم بوده است . همین تصویر خدا ، در غزلیات مولوی هم باقی مانده است . و فرهنگ زندگانی ، جهان و زندگی را در تصاویر « رویش تخم و خوش » بیان میکند . آفرینش ، همان رویش تخم است . خدا ، تخمیست که گیتی از آن میروید . واژه های خود و خدا ، درست همین معنا را میدهند .
روندیدن تخم ، با تاریکی(= توم) زمین ، و تاریکی در درون خودش ، کار دارد . درد سر موبدان زرتشتی ، همین تاب خوردن میان دو تصویر گوناگون از اهورامزداست . از یکسو میخواهند ، اهورامزدا را « خدای خالق » سازند ، و از سوئی ، میباشند که فرهنگ ریشه دار ایرانی ، کنار بیایند ، و گیتی را همان « امتداد رویشی خدا » بدانند . اهورامزدا ، هم باید خالق (خلق کردن از دانش همه آگاه = روشنی) باشد ، و هم « تخم روینده » ، و در این نوسان همیشگی ، گیج و پریشان با تناقضات ، گلاویزند . اگر اهورامزدا ، تخم روینده جهان باشد

جوبنده ۱۸۸

آن موقع، مینو را به معنای جهانی فراسوی جهان مادی، نمیتوانند بگیرند. از سوئی از مفهوم مینو، به معنای «تخم»، و اهورامزدا، به معنای خوشه ای که کمال آفرینش است، سخت و اهمه دارند، چون یکراست، اصالت خود را در برابر فرهنگ زنخدائی از دست میدهند. با برابر نهادن مینو با تخم، مسئله جدا ساختن دو جهان از هم، غیر ممکن و محال میگردد. از یک تخم، جهان میروید و کمال جهان که آسمان باشد، همان خوشه است) پوست گیتی = جامه جهان = خوشه). البته خود نام اهورامزدا هم در اصل، همین همپرسی و آمیزش (= یوغ = نیرو = جفت = دیز = سیم = لف)، اهوره + مزدا (مز = ماه، د = مادر)، بوده است. اهوره، همان اور = ابر، یعنی آبست، و مزدا همان «ماه = تخم اصلی جهان» است. و همپرسی و آمیزش آب و تخم (جفت = یوغ = دیس = لف) که نماد «بن عشق و برابری و وصال» است، اصل آفرینش است. پس آفریدن راستی که آفرینش باشد، از روشنی، اندیشه ای بود که در آن، موبدان، رویارویی اندیشه «پیدایش و عشق و بالآخره وصال در تخم کار دارد، و اینها با تاریکی و رویش و زایش و آمیزش کار دارند، که با اندیشه «آفریدن از روشنی» مخالفست.

نیرو، وارونه مفهومی که امروزه ما از آن داریم، بیان «پیوند یافتن دو چیز + پیدایش یک پدیده مشترک از این پیوند» است که میتواند «پدیده ای فراسوی آن دو» باشد. این اندیشه پیدایش نیرو از اجتماع، از انجمن، از ملت، از گرد همانی، است. چون این بن و تخمس است که در جهان میگسترد و اجتماع و تاریخ و بشریت میشود. این رد پا در ادبیات ما میماند. چنانکه در تحفة العارقین میاید که:

هفت اعضای زمین، به نیروست

تا ذات تو، هفت هیکل اوست

هفت هیکل هم به هفت آسمان، هم به هفت زمین گفته میشود و هم به بازو

جوبنده ۱۸۹

بند گفته میشود که در همین برسی در داستان «انوширوان و بزرگمهر و درج سربسته سه تا یکتائی» خواهد آمد.

برای همین خاطر بوسم که نماد «بستان ترکه های نی یا اناه یا گز به هم» بودند، فوق العاده اهمیت داشت و این آئین با سروش پیوند داشت، چون سروش و رشن، روند زایش و پیدایش «سنگ = سیمرغ + بهرام» هستند. و بهرام و سیمرغ و رام و سروش و رشن، تخمی هستند که انسان از آن میروید. برای همین خاطر، از دست (کف دست و پنج انگشت که پنج قطعه نی شمرده میشدن) نیرو میزاید و به همین علت، دست نام سیمرغ (هر سه دی در ماه) بود. مولوی در این راستا گوید:

همچو هفت استاره، یک نور آمدند

همچو پنج انگشت، یک کار آمدند

به همین خاطر، زاده شدن آهن از سنگ (= بهرام + سیمرغ) نیروی همبستگی و عشق بود.

زیخت من زدل تو، سدیست از آهن

که آهن آید فرزند، از رفت و شو، سنگ (مولوی)
البته این اندیشه در همه پدیده ها گسترش می یابد. امتزاج آب با تخم گیاه، گیاه میزاید، و این نیرو یا نور است. در همین راستا، پیوند خدا با انسان را درک میکردند. نور بینش هنگامی می تابد که خدا مانند آب با تخم انسان بیامیزد. از همین جا اندیشه انسان و همزادش پدید آمده است. همزاد انسان، خدا بوده است و از این آمیزش، نور و نیرو پدید میآمده است. از آمیزش انسان ها به همدیگر (یک صخره شدن)، حاکمیت ملت (نیرو) و نور بینش از همپرسی پیدایش می یابد. در همین راستا، از پیوند جان و تن هر انسانی به همدیگر، طرب و موسیقی و خوشی پیدایش می یابد

بدرون تست مطرب، چه دهی کمریه مطرب؟

نه کمست تن، زنائی، نه کمست جان، زنائی(=نی نواز)

نیرو=یوغ=جفت(=یوخ)=سیم=لفه=دیز(=دیس)

رد پای این اندیشه که « نیروسنگ » نیروی پیوند دهنده در هستی انسانست ، در پاره ای از گزیده های زاد اسپرم که مربوط به رستاخیز است ، مانده است . همین نکته نشان میدهد ، که آنچه پیوند میدهد و هماهنگ میسازد ، زنده میکند و آفریننده است . اصل زندگی ، مهر و هماهنگی است . بسیاری از اجزاء اسطوره های آفرینش نخستین ، پس از آنکه از خدای آفریننده یا خالق تازه به دوران رسیده ، حذف شدند (تا خودش را ، جانشین آن سازد) ، در بیان پدیده های رستاخیز ، باز از سر پدیدار میشوند . در بخش ۳۰ پاره ۴۳ میآید که « پس برای آمار ستوش (سه شب نخستین پس از مرگ) نیروسنگ فرشته بیاید ، جان ، بوی ، فروهر و روان را استویهاد از همزوری پراکند (از یکدیگر جدا کردن) دوباره یکی سازد (= به هم پیوندد) و چهره و آینه را بیاراید و در نیکی که به روان رسد ، همگی ، شریک (=انبار) باشند و از یکدیگر نیرو و شادی پدیرند ». بخوبی میتوان دید که نیرو سنگ ، پیوند دهنده بخشاهای گوناگون هستی انسانست . این اندیشه در باره هستی انسانست که در بخش چهارم بندهشن ، پاره ۴۳ میآید . البته این اندیشه ، موافقی با همان اندیشه ساختار هستی هر جانی به طور کلی میباشد که در پاره ۳۵ همین بخش میآید . بخشاهای هستی انسان و جانور ، در همان دم مرگ ، با خدایان ، که اصلشان هستند ، و بخش پاره ناشدنی از آنها هستند ، میامیزند . مرگ ما شادی و ملاقات است گرتو ماقم است ، رو زین جا (مولوی) آنجا همه آمیخته چون شکر و شیرین

جوبنده ۱۹۰ درست در هر تخمی (تخم زمان در آغاز هر ماهی + تخمی که جانوران از آن میرویند + تخمی که آسمان ، یا زمین + یا گیاه + یا جانور از آن میرویند) خدایانی هستند که همال باهمند + و باهم پیوند می باند و میامیزند ، و به هم سرشه ، و باهم تخمیر میشوند + واژ این پیوند و بستگی و تخمیر ، یک نیرو پیدایش می یابد . به عبارت دیگر ، انگرا مینو + سبنتا مینو + وهمینو ، وقتی باهم آمیختند ، و با هم سرشه شدند ، یک نیرو پیدایش می یابد و سراسر روزهای ماه = زمان ، ایجاد میشود . زمان و زندگی نیرو و نوریست که از بن عشق این سه ، میروید . هیچکدام از آن سه به تنهایی ، نیرو ، نیست . و عبارت شاهنامه که « ز نیرو بود مرد را راستی » ، بدین معناست که « هماهنگی و آمیزش و همال شدن بخشاهای گوناگون هستی خودانسان = تن + روان + بوی + جان + آینه » ، آن نیرویی هست که راستی از آن میروید ، و چنانچه دیده خواهد شد ، این کار ، خویشکاری « نیرو سنگ » بوده است . مفهوم جفت = یوغ ، همیشه با برابری متلازم است . اینست که بخشاهای گوناگون هستی انسان در این فرهنگ که تن + روان + بوی (اندامهای شناخت در جستجو و آزمایش) + جان + آینه (که بینش ، در زایش از خود باشد = دین) میباشند ، باید به کردار « همتایان و برابران و همالان » ، با هم هماهنگی بیابند ، و این معنای کاملا متفاوتی به زندگی میدهد که ما امروزه داریم . هیچکدام از آنها را نمیتوان برتر از دیگری شمرد . البته این آمیزش و هماهنگی بخشاهای درون تخم انسان ، متناظر با « آمیزش خدایان در جهان باهمست » ، و با آشنازی با این پدیده ، میتوان دید که « زنیرو بود مرد را راستی » مسئله ، برأیندهای اجتماعی و تاریخی وجهانی پیدا میکند . هماهنگی بخشاهای هستی انسان ، ایجاب هماهنگی اجتماعی و تاریخی (نسل ها) و سپس بشری و سپس کیهانی میکند . نیروسنگ ، نیرویست که از سوئی ، از پیوند و هماهنگی روانها و جانها و بینش ها و تنهایی مردمان ، در یک اجتماع و بالاخره در بشریت پیدایش می یابد .

جوبنده ۱۹۲
وینجا همه آویخته در جنگ و نبردیم

آنجا شه شطرنج بساط دو جهانیم
وینجا همه سرگشته ترا از مهرو فردیم
چرخیست کزان چرخ ، چو یک برق بتا بد
بر چرخ برآئیم و زمین را بنوردم

چون در فرهنگ زندگانی ، مرگ به معنای معدوم شدن نیست ، چون معدوم شدن ، پریده شدن از جانان = از سیمرغ است که محال است . (برق واپر = سنگ = سیمرغ + بهرام ، پادشاه شطرنج = بهرام + سیمرغ) . واژه « فنا شدن » خود واژه « ون » است . ون ، درخت بسیار تخمه نامیده میشود ، و همه زندگان به او بازیگرددند ، و این بازگشت به « ون + ونا » را « فناشدن » نامیده اند . طبعا نیروسنگ ، نه تنها آمیزندۀ و پیوند دهنده این بخشها در وجود انسان به هم است ، بلکه آمیزندۀ و پیوند دهنده خدایان مربوطه نیز هست که « جان = باد = بهرام و سیمرغ ، بو = رام ، فروهر = فروردین یا ارتافورد » باشد ، و طبعا این نیروسنگ ، یکی از خویشکاریها و چهره های همان بهمن است ، که این همانی با « آم » دارد که به فیرومندی هم ترجمه میگردد .

در همباز = انباز = انباع = همیغ = نیروسنگ شدن است ، که همه باهم میتوانند از نیکی ، شادی پذیرند . امکان پذیرش شادی از نیکی ، آنگاه است که همه بخشها ، هماهنج شوند و به هم به پیوندند و یک نیرو بشوند . این در جامعه ، بدان معناست که در هماهنجی همه بخش‌های جامعه و همال شدن همه میتوانند از « شادی اجتماعی » بهره ببرند . از این رو نیروسنگ ، نقش مهم در اجتماع و سیاست و اقتصاد دارد . چنانچه این رد پای کوتاه از این نقش نیروسنگ در بندھشن (بخش یازدهم ، پاره ۱۷۷) باقی مانده است که « ایزد نیروسنگ با آن کیان و بیلان به باری دادن ، در گیتی گمارده شده است . در باره تخمه - دودمان - کیان گوید که او ، آنرا بیفراید . چنین گوید که

جوبنده ۱۹۳
به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خواهند . نیرو سنگ را فرای بخشندگی جهان است . زیر به باری او آن کیان و بیلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند » .

حکومت آرمانی کیانیان ، در فرهنگ ایران ، با همین نیرو سنگ = بهمن کار دارد . در اثر واقعیت بخشیدن این هماهنجی و برابری همه اجتماع با هم است که کیانیان ، پیوستگی و آمیختگی با خدایان داشتند . « تاج کیانی » که سپس ساسانیان غصب کردند و از آن خود شمردند ، نماد آرمانی بود که از فرهنگ زندگانی برخاسته بود ، که فرسنگها از « حکومت دینی زرتشی » فاصله داشت . البته ب رغم این واقعیت ، تاجی که همه شاهان ساسانی بوسیله میگذاشتند ، همیشه نمادهای فرهنگ سیمرغی ماند ، و این نشان میدهد که مردم ایران ، پای بند آن ارزشها بوده اند ، و شاهان با چنین « تظاهری » ، حقانیت خود را به حکومت می یافتند ، نه به دلیل ترویج انحصاری الهیات زرتشی که به نهایت تعصّب و تنگی رسیده بود .

همان واژه شریک که انباز باشد (در بخش ۳۰۰ پاره ۳۳ گزیده های زاد اسپرم که در پیش آمد) ، درست برابر با خود واژه نیروسنگ است . و اصطلاح « همزوری » که در متن آمده ، باز همان معنای « نیروسنگ » است . اگر دقت شود (برغم دستکاری موبدان) میتوان شناخت که همان داستان آفرینش بهروج الصنم ، چفت نخستین جهان و انسان است ، که در حقیقت ، « تخم عشق » است که از آن ، جهان ، پیدایش می یابد . چون سیمرغ ، دو چهره دارد ۱- رام و ۲- ارتافورد که این همانی باهم دارند . پس بر میگردیم به همان بهروج الصنم که بهرام + رام (= ارتافوردهای سیمرغ) باشد ، که چفت آفرید یا همزاد یا گواز چهره ند . که انتباق با تخم انسان در تقویم (= گاهنبار پنجم) دارد . در تقویم ، پنج خدا در تخم انسان عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین ۴- بهرام ۵- رام . سروش و رشن ، خدایانی هستند که روند زایش و پیدایش انسان و جهانند . تخم انسان و جهان ،

همیوختی (ham-juxihst=ham-doshast) بهرام و سیمرغ با هم است . و چنانکه دیده میشود واژه « یوخ » ، درست همان واژه « جفت » است ، و به آسانی میتوان دید که یوخ ، همان واژه « یوغ » و « جوغ » و واژه « جوت » در کردی است . در اوستا *juxtan* جفت شدن است . در فرهنگ معین میآید که « جوغ » ، قطعه چوبیست که بدان دو گاو را به هم می بندند ، و سپس گاو آهن و دیگر ابزارها را به آن پیوسته ، و این چنین از **نیروی پیوسته** دو گاو ، بهره میگیرند . از جوغ ، میتوان به یک نیروی پیوسته آندو رسید . البته دو گاو ، باهم چهار شانه دارند . در افغانی هم ، به یوغ ، جوغ میگویند . در کردی واژه جوت ، همان جفت است ، و بخوبی میتوان دید که جوت ، هم به معنای جفت + هم به معنای شخم + هم به معنای دو گاو شخم زن + و هم به معنای صمیمی + و هم به معنای همسر است . شخم زدن ، تصویر همان هماگوشی و جفت شدن خیش با زمین بوده است ، چنانکه حتا نزد ابوریحان بیرونی در کتاب التفہیم نیز ، کشنن ، هم افساندن تخمه + و هم انداختن نطفه در زهدان است . جوت بون = بهم چسبیدن + باهم ساختن ، جوت به نده = کشاورز + مالک ابزار کشاورزی ، جوتکه = ازدواج ، جوتکه = دوقلو + همپایه . **یوخ = یوغ = جوغ = یوژ** = یوژ ، یک تصویر بنیادی برای بیان نخستین آفرینش گیتی و انسان است که دارای برآیندهای فراون است . این اصطلاح ، که تصویر این پیوند اصلیست که جهان و انسان از آن پیدایش یافته ، دارای معانی گوناگون است که همه متمم هم هستند . ما برای دستیابی به غایی این تصویر ، میتوانیم از بررسی برآیندهای گوناگون آن ، که در زبانهای همسایه هایمان ، باقی مانده اند ، واژ یک فرهنگ متأثر شده اند ، بهره ببریم ، و محتویات اصلی این تصویر را پیدا کنیم . آفرینش (که همان راستی) باشد ، عبارت از **گردو نه** ایست که از نیروی واحدی (= یوغ) که از پیوند دو گاو ، یا دواسب ، پیدایش یافته ، کشیده یا رانده میشود . در رام یشت ، این

اندروای است که نیروی راندن سپنتامینو و انگرامینو هر دو را دارد (رام یشت ، پاره ۴۳) ، و بالاخره سناویدک است که میخواهد انگرامینو را از دوزخ ، و سپنتامینو را از گرزمان ، بیرون کشد تا با همدیگر ، **گردو نه آفرینش** را بکشند (زامیاد یشت ، پاره ۴۳) . و این سناویدک ، همان تصویر زشت ساخته شده اندروای است (سناویدک = سن + وای + داک = سیمرغ + اندروای + مادر) ، چون الهیات زرتشتی برضد چنین تصویری از آفرینش بود . در کردی « **فیرو** » ، به معنای « یوغ » است ، که همان نیرو باشد . در عربی هم نیر ، یوغ است . پس بخوبی میتوان دید که « **نیروستگ** » به معنای « جفت بهرام و سیمرغ » بوده است . چنانچه خود واژه « **ساقه = سانگه** = سنگه » در برهان قاطع به معنای **دم الاخوین** است ، که همان « هماگوشی بهرام و رام » است . چون دم ، که خون است ، مانند شیر و افسه و آب ، بیان آمیختگی بهرام و سیمرغست . آمیختن ، پیوستن ، جفت شدن = یوختن = یوغ شدن ، نیروئی واحدی ، فراسوی آنها پدیدمیآورد . آمیختگی در گستره معنایش (زن و مرد + بخشاهای درون یک انسان + افراد اجتماع ..) ، سرچشمه توانائی بود . الهیات زرتشتی ، اصطلاح « آمیختگی » را بسیار یکسویه تعبیر میکرد ، و آنرا فقط در همان راستای شهوت جنسی میفهمید ، و پلشت و زشت و مسخ میساخت . به همین علت بود که این زنخدارا با تصویر « اهربین باهم این همانی داد . البته در حقیقت ، چنین نبود . انحطاط و فساد اخلاقی بود ولی ، خود اندیشه ، فراسوی این انحطاط و فساد بود ، و زرتشت درست برضد این انحطاط و فساد برخاسته بود ، نه برضد اندیشه . فرهنگ زنخدائی ، **دو جهان بریده از هم** نداشت ، و آمیختن ، « **طیف همه مهرها باهم** بود که از هم گستنی نیستند . واژه **مهر** نیز که از همین ریشه آمیختن ساخته شده ، به معنای « **طیف از هم جدا ناپذیر همه مهرها** » است . مهر جنسی + مهر به پدر و مادر + مهر به خانواده + مهر به روستا + مهر به میهن + مهر به آموزگار + مهر به بشریت ، مهر به طبیعت ، همه طیف یک مهرند ، که

خدا نام دارد . خدا ، پیوند همه مهرها به هم است . در جهان بینی ایرانی ، نباید میان « ایمان به یهود یا مسیح » و « محبت به فرزند و خانواده » یکی را فقط برگزید ، که در واقع در داستان ابراهیم و قربانی اسحاق طرح میگردد . این بروضد مفهوم مهر ایرانیست . مهر به فرزند (مانند اسحاق و یا اسماعیل) هم ، بخشی از همیست که خدا نام دارد . خدا ، این همانی با همه مهرها دارد . از این رو مفهوم « مهر » ایرانی ، بکلی با مفهوم محبت یهودی و مسیحی و اسلام ، تفاوت کلی دارد . با این همانی دادن مفهوم آمیختن با شهوت جنسی خالص ، و این همانی دادن اهربین با این زنخدای شهوت پرست ، موبدان ، تصویر قازه ای از اهورامزدا ساختند که ضد مفهوم زرتشت از « مزدا اهوره » بود ، چون اصطلاح مزدا اهوره که پیوند مزدا با اهوره است ، اصل مهر و عشق است . اهورامزدا ، چنانکه موبدان زرتشتی گفته شد ، در اصل ، سرور دانا نیست ، بلکه « اصل مهر و عشق » است . با تصویری که موبدان زرتشتی ، جعل کردند ، اهورامزدا ، خویشکاریش در آفرینش ، پیکار با این « اهربین شهوت = آمیزندگی » است . اهربین میخواهد ، همه جهان را شهوتی یا شهوانی سازد ، و تنها کار اهورامزدا اینست که اهورامزدا ، فقط بروضد این اهربین ، پیکار میکند . ولی در لابلای دستکاری این متون ، معانی اصلی نیز هنوز باقیمانده است . مثلا در بخش بندeshن ، پاره ۳ میاید که « میان ایشان - اهورامزدا و اهربین - تهیگی بود که وای است که آمیزش ، بدوست » الهیات زرتشتی ، مفهوم « میان » را در اینجا بکلی دگرگون میسازد . میان ، تهیگی ، به معنای بردگی و پارگی و جدانی است . میان و تهیگی ، در فرهنگ زنخدائی ، بکلی معنای وارونه این را دارد . در این پاره ، اقرار میشود که « وای » آمیزندۀ دوضد (واضداد) است . ولی نمیتواند میان اهورامزدا و اهربین ، آمیزش بدهد . از این پس ، نویسنده ، فراموش میکند که وای ، اصل آمیزش است ، و اهربین را هم اصل آمیزش میداند . آنچه در پاره چهارم همین بخش ، میاید ، بسیار جالب است . الهیات زرتشتی ، حالت فحست

آفرینش را که مینوئی مینامد ، و آرمان کمال در الهیات زرتشتی بوده است ۱- بی اندیشگی ۲- بی حرکتی ۳- و ناملموس بودنست . ولی با « آمیزش اهربین است که این سه ویژگی به جهان میاید . جنبش و اندیشیدن ، پیایند آمیزش است . به عبارت دیگر ، اندیشه و حرکت ، پیایند آمیزش اهربین با جهانست . همچنین سپس میتوان دید که توازنائی (که هم معنای نیرو هست) پیایند آمیزش است .

بندeshن ، بخش نخست ، پاره ۳ میاید که هرمز دانست که اهربین « بیامیزد . پس او به مینوئی ، آن آفریدگان را که برای مقابله با آن افزار در بایست فراز آفرید . سه هزار سال آفریدگان به مینوئی ایستادند که بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس بودند ». آنگاه اهورامزدا از پیش آگاهیش میداند که « اگر او - اهربین - را زمان کار زار تعیین نکنم آمیختگی ، همیشگی خواهد بود و اورا توانائی خواهد بود در آمیختگی آفرینش ، نشستن و آن را از آن خویش کردن ». « افزار » هم ، معنای « نیرو » را دارد (واژه نامه ماک کنترل زمان) . برای جلوگیری از ویژگی آمیزندگی اهربین ، یک راه هست و آن « بردین زمان » است . تعیین زمان ، بردین زمان است . در فرهنگ زنخدائی ، چنانچه از همان تصویر درخت ماه و سی شاخه که سی روز باشد در داستان زال و پرسش موبدان) ، میتوان دید که زمان ، یک روند روبنده است ، و همیشه این تمحضت که باز میروید و طبعا هیچ بردینی در آن نیست . در تحفه حکیم موعنی می بینیم که زروان ، زمان ، همان خرم = زنخدا دی است . بردین زمان (که همان تصویر شق القمر در اسلام است) ، گزند بسیار ژرف و کشنده ای ، به روان و فرهنگ و سیاست و روند اندیشگی ایران زد . بردین زمان ، تصویری بود که معنای گوناگون داشت . چون ماه ، سنجه زمان است و در عربی به ماه ، شهر میگویند که همان خشتی است که به معنای زن است و ماه و رام و گوشورون (جانان) و بهمن ، چهار چهره سیمرغند . یک معنای بردین زمان ، نفی « قداست جان » بود . چون هنوز در چهار روزی

که به این خدایان نسبت داده میشوند ، رزتشیان نه میکشند و نه گوشت میخورند و این چهار روز ، «نا بُر» خوانده میشود ، به سختی دیگر ، روزهایی که حق کشتن نیست . بریدن ، معنای کشتن دارد . شق القمر ، یعنی کشتن ماه ، که همان «جایگاه تخمه های همه زندگان» است . و درست خواهیم دید که روشی در فرهنگ مهرگرایان ، این همانی با تیغ و خنجر و کارد داده میشود . نور ، میبرد . به همین علت هست که اهورامزدا ، با دانش از همه چیز آگاهش = روشنی ، زمان را میبرد . البته این ویژگی که برابر نهادن عقل کل (و سپس عقل بطور کلی) با روشنی باشد ، تاریخ را میدان خونریزی و خونخواهی میسازد ، چون «فکر روشن = روشنگری = منور الفکری» ، اصل خشونت و سختی و بی عاطفگی میگردد . انسان برای کسب قدرت یا منافع اقتصادیش ، برغم افراشتن پرچم حقوق بشر ، ملل را به خاک و خون میشد ، چون اویژگتیو ، روی کسب قدرت و سودهایش میاندیشد . انسان باید بدون دخالت عاطفه و احساسات ، بیندیشد ، و این شیوه اندیشیدن را امروزه اویژگتیویته objectivity مینامند ، و اصل علم و راسیونالیسم rationalism شمرده میشود . ویژگی روشنی ، بریدن = یا نفی قداست جان و زندگی شده است . بریدن زمان ، برای پایان دادن به وجود اهربیمن ، درست تولید اهربیمن ناشناخته دیگر میکند ، که همان درک دانش = نور ، به عنوان اصل بونده و جدا سازنده است . مسائل امروزه ما، ریشه های چندین هزارسال در روان و اندیشه و واژه های ما دارند . با مرهم کاری سیاسی ، این زخمهارا نمیشود چاره کرد .

عدس(دوشاخ) = نیروسنگ = دم الاخوین = نسک
دستیابی به مفهوم "نیروسنگ" و "یوغ=یوغ=جوغ=یوز=جوت=جفت

جوینده ۱۹۹

» ، و دیس = دیز » برای درک تصویر نخستین آفرینش جهان و انسان ضروریست ، چون شالوده فرهنگ ماست ، و راهی جز این نیست که ما از معلومات خرد و پاشیده در اینجا و آنجا نهایت بهره برداری را بکنیم و تنها بشیوه ای که موبدان زرتشی ، نیروسنگ را معنا میکنند ، بس نکنیم . آشنازی با ژرفای این واژه ها ، با کل جهان بینی آنها سروکار دارد و بسیاری از نکات را روشن میسازد . در مقدمه الادب زمخشri خوارزمی ، می بینیم که واژه عدس ، دارای این معناییست : ۱- نرسنگ -۲- مژو -۳- نسک . در کتاب (العطر و تصعیدات ، اسحق بن یعقوب کندی ، ص ۱۰) می بینیم که نسک به معنای گونه ای از دم الاخوین است . عدس ، نیروسنگ نامیده میشود . در گزیده های زاد اسپرم و در بندھشن می بینیم که عدس از شاخ گاوی که موبدان « گاو یکتا آفریده » میخوانند ، ولی در حقيقة آفریده نشده ، بلکه اصل جانهاست ، عدس میروید . البته این گاو ، دو شاخ دارد . پس عدس ، مسئله پیوند دوشاخ به هم است . در فرهنگ معین میآید که : « عدس گیاهی است که از تیره پروانه واران و دانه هایش یکی از مواد عالی غذائیست ... میوه اش حاوی دو دانه و نیامک است ... دانه های عدس ، بشکل عدسهای محدب الطرفین میباشد ». طبعا واژه عدس باید همین معنی را هم بدهد . در خوارزمی به دو ، « ادو » میگویند ، و راهی جز این نمی ماند که واژه « عدس » معرب واژه ادو + اس » میباشد که به معنای « دو تخمه » است . میوه عدس ، غلافیست که در خود ، دو تخم را به هم چسبانیده است . به همین علت نیز عدس و نامهای گوناگونش ، یکی از برترین نمادهای « جفت آفرید = بهروج الصنم = یوغ = گواز » است ، چون « گواز چهر » است ، یعنی گوهرش ، پیوستگی دو دانه به هم است . نکته ای که در برابر دوشاخ گوش با عدس و با نیرسنگ و با دم الاخوین به ما آشکار میشود ، اینست که این دوشاخ گوشورون ، یکی بهرام ، و دیگری ارتاقفورد = فروردین = سیمرغ گسترده پر) است . البته شاخ ، معنای نی هم

دارد . و به جوزا که برج گوز (= گواز) باشد ، بنا برخوارزمی ، دوپیکر هم میگویند . و «پیکه ر» در کردی « نوعی نی توپر » است . پس نیام و دو دانه باهم ، یک ستایکتائی فراهم میآورند . از این گذشته خود واژه « نسک » نیز بنا بر برهان قاطع ، « خارخسک را هم گفته اند و آن خاریست سه پهلو و سه گوشه » ، و این معنا مارا بر آن میدارد که به پیشوند « نس » نگاهی دقیقتر بیفکنیم ، که پیشوند بسیاری از واژه هاست : نسر + نصر + نص + نسیم + نسا (زن) ، ناس (انسان) + این واژه همان واژه « نسا » نیز هست که متون زرتشتی ، زشت و مسخ ساخته شده است ، چون در اصل (در پارسی باستان) نی سایه **nisaaya** و در یونانی و رومی **nisaia** نوشته میشود ، و به معنای آباد و آباده بکار برده میشده است ، و باستی مرکب از نی+سیا بوده باشد که همان معنای « سه + نای = سئنا = سین = سیمرغ » را داشته است ، و سایه او به هر جائی میافتد سعادت (نامش سعد است) میآورد(البته خود واژه سایه نیز همین واژه است که سپس از آن هم سخن خواهد رفت) . پس خود واژه نسک ، محتوای معنای سه تا یکتست . دانستن این نکته ها به ما یاری میدهدند که میان دوشاخ ، « آم = نیرومندی = همه » هست (بهرام یشت ، این همانی یافتن بهرام با گوش ، که تحریف به گاو ورز داده شده است !) و هم ، آویش هست که در میان این دوشاخ میروید ، و هردو ، این همانی با بهمن = هومن دارند ، بهتر بفهمیم . نام دیگر آویشن ، سعتر است (که باید معرب واژه سه + دار ، یا سه + در ، به معنای سه تخم یا سه برگ یا سه پهلو باشد ، همان خارخسک بالا است) در ویس ورامین میآید که :

کجا جویم « نگار سعتری » را کجا جویم بهار دلبری را همین اصطلاح « نسک » که برابر با عدس دودانه در یک نیام (غلاف) ، و پرسیاوشان (گیسوی ونویس = گیسوی رام) است ، و دم الاخوین (خون رام و بهرام) است ، در عربی به معنای عبادت و پرستیدن خدای تعالی بکار میرود (مناسک حج ... که آئین های نزدیکی جستن به خدا میباشند) و در الهیات

یوگا ، و نیرو (در سانسکریت)

شوق وصل به بُن آفرینش (به عشق بهرام و سیمرغ) برای آفریننده شدن از نو

جوگ یا یوگا در سانسکریت ، دارای گستره بزرگی از معانیست که همه به همان پدیده « اتصال + بهم بستن + وصل + موافقت + مرتب و منظم + رام کردن + مکافهه + استغراق + اتحاد روح فردی با روح کیهانی یا روح کلی » برمیگردند . انسان جوبنده این اتصال (یوگا = جوگ) و استغراق و مکافهه است و طریقه یوگا را که پتنجی و وضع کرد ، میکوشد شیوه رسیدن به این وصل با روح کل کیهانی را در همان مرافبه و مجاهده نشستن است که چشمها را می بندند و فکر را متتمرکز میکنند . ولی از همان واژه یوگا که این همانی با یوخ=جوغ = جفت دارد ، و معنایش در هند ، میتوان دید که پیوند با تصویر « بهرام + سیمرغ = بهروج الصنم » دارد ، که بُن پیدایش کیهان و انسان ، شمرده میشده است . این نام ، خاطره « نخستین اصل خود را در وصال با بهرام ورام» زنده و بسیج میکرده است ، که ایجاد سرمستی از خوشی و شادی میکرده است . ما در سانسکریت ، برآیندهای دیگر این تصویر را از واژه نیرو که همان یوغ = یوگ بوده است ، میتوانیم بیابیم . در ابتدا ، « نر » که همان نیرو و نریو هست ، معنای توکیب شدن دو پدیده را دارد . چنانکه نرسنگه Narasimha بیان تجسم چهارم ویشنو به صورت مرد و شیر باهم است

. معنای دیگر «نر»، ترکیب و اتصال دو یا چند چیز، و پدیده‌ای فراسوی آن شدن است. چنانکه فرانگشت **narsngushta**، که نام انگشت شست است، بیان انگشتی است که فراسوی چهارانگشت، از ترکیب آنها ایجاد میشود. انگشتی است که با هرچهار انگشت در پیوند است و در پیوند با آنها، ایجاد نیرو میکند. مولوی گوید:

همچو هفت استاره، یک نور آمدند
همچو پنج انگشت، یک کار آمدند

و در فارسی، اصطلاح «نیروی دست» از همین «ترکیب شدن انگشت‌ها باهم، و هماهنگ شدن آنها باهم» می‌آمده است. نیرو، در گردونه نیز از پیوند «چهار دوش» دو اسب با دو گاو «پیدایش می‌یابد. بالاخره، نر در ترکیب صورتها و صفت‌ها، معنای بی صورت و بی صفت پیدا میکند. چنانکه نیراکار **niraakar** به معنای بی شکل و بی صورت، یا خارج از شکل است. این همان معنائیست که در جمله «بیصورت بودن خدا» در اصل، خواسته میشده است. همزوری همه صورتها و صفت‌ها، بی صورتی و بی صفتی است. یا **نیرگونه = نرگن**، به معنای بی صفت و خارج از صفات است. آفریدگار ذاتیست که از هر سه نوع صفات ستوگن + رجوگن + تموگن، بالاتر و مبرا میباشد. اینها نشان میدهدند که معنای اصلی، آن بوده که پیوند و آمیزش چند صورت یا صفت یا نام باهم، پدیده‌ای تازه غیر از آنها، می‌آورد. اینکه گفته میشود، خدا یا عشق یا حقیقت، بی صورت است، در واقع، نفی صورتها و صفت‌ها نبوده است، بلکه بدین معنا بوده است که اینهارا باید باهم آمیخت، تا به کیفیتی رسید که در هیچ کدام از آنها، یافت نمیشود. درست مولوی، صورت و نقش را در همین راستا در غزلیانش بکار برده است:

عشقتست یکی جانی، دررفته به صد صورت
دیوانه شدم باری من وزفن و آئینش
مانند خیالی تو، هردم به یکی صورت

زین شکل برون جستی، در شکل دگر رفتی
هزار نام وصفت دارد این دل و هر نام
به نسبتی دگر آمد خلاف و دیگرسان
منم پیدا و ناپیدا، چو جان و عشق، در قالب
گهی اندر میان پنهان، گهی شهره کمر باشم

این شیوه اندیشیدن، شیوه برخورد لطیف فرهنگی، با نقشها و صورتها و رنگها و بویهاست. این آمیزش رنگهایا هم است که بیرونگی است، این آمیزش نامها باهم است که بی نامیست، این آمیزش صورتها باهم است که بیصورتیست. با گرد آوردن بت‌ها و پیکرها و صورتها در یکجا و در اندیشه وروانست که میتوان بی بت، بی پیکر، بی صورت شد. خدا، فراسوی «مجموعه این صورتها و نقشها و رنگهاست»، ولی نیاز به نیروی خیال است که این نقشها و صورتها و رنگها را باهم بیامیزد، و این کیفیت «فراسوی صورتها را از آمیختگی صورتها باهم» بجوابد. بیصورت را باید در آمیختن صورتها باهم، «جُست». خدای بیصورت، حقیقت و عشق بیصورت، همیشه «جُستنی» می‌ماند. از اینرو هست که بهمن = سیمرغ، همیشه گم است، با آنکه همیشه در میانست. به همین علت نیز، «صورتهای همه خدایان را در یک نیایشگاه (پانتون) کنار هم می‌نهاهند، چون از اینها، بی نامی و بی صورتی خدا درک میشند. همین مستله امروزه نیز در کثرت ادیان و عقاید و مکاتب در یک جامعه کنارهم، مطرحست، که بتواند آن حقیقتی که از پیوند آنها بدون هیچ صورت و نامی پیدایش می‌یابد، درک کند. از تلاقی ادیان است (کفر + دین به عبارت عرفا) که فراسوی دین، حقیقت دین، بیدینی پیدایش می‌یابد. حقیقت ادیان، بیدینی است. بیدین بودن، نفی و طرد همه ادیان و خدایان نیست، بلکه جستن دین و خدا و حقیقت، فراسوی این صورتهاست. درست آنچه را بنام «جاهلیت»، لعن و طرد و رشت می‌سازند، همین حقیقت عالی را کشف کرده بود، که با آمدن تک خدایان نوری از بین رفت. جاهلیت، که در

عربستان شکل نسبتاً ابتدائی خود را داشت، همین حرف را میزد. اندیشه
پانتنون = انجمن خدایان در یک نیایشگاه، مغز جاھلیت بود.
آمیختن سه خدا در یک جام، آمیختن پنج خدا در یک تخم، که بنیاد فرهنگ
ایرانست، همه اندیشه همین جاھلیت بود، و جاھلیت که از ریشه «جهل»
میاید، همین معنی را هم داشته است.

آیا «جاھلیت»، با نادانی کار داشته است؟

جهل، معرب واژه «جل + جال» ایرانی است

جل و جال، نام سیمرغ بوده است

جل جلاله = سیمرغ بوده است =

= تخمی که در خود سه تا بود

سه قرق، قف = کف، دست = سیمرغ، کفی که پنج انگشت را بکی میسازد

باید یاد آوری شود که واژه «جهل» که از آن اصطلاح «جاھلیت» ساخته شده است، معرب همان واژه «جل و جال» ایرانیست. این موضوع بسیار کوتاه در اینجا بررسی میشود. جل و جال، در اصل به معنای هلال ماه بوده است، که اوج آفرینندگی را نشان میداده است (دین که نیروی زایندگی و بیشن زایشی، و جشن در رسیدن به این بیشن باشد که دیوانگی خوانده میشود، به ماہ باز میگردد). در نقوش برجسته میترانی میتوان دید که این زورق و یا کشتی ماه است، که همه جهان جان را در زهدان خود

دارد. در برسیهای میترانی این هلال ما را، زورق ماه مینامند. این همان اندیشه است که سپس «کشتی نوح» از آن ساخته شده است، چون در زهدان سیمرغست که همه از گزندها (مثل طوفان یا از سرما، مثل دژ جمشید) در امان میمانند. در زبان فارسی، به هلال ما، کشتی زر میگویند (کشتی زر، یعنی کشتی تخم زندگی) . و کمربنده را که ایرانیان پیش از زرتشت، و سپس زرتشتیان، و جوانمردان پس از آمدن اعراب، به کمر می بستند، همین هلال ماه بود، از این رو نیز با اندکی تغییر تلفظ، «کشتی خوانده میشد، و معرب کمر نیز، قمر عربیست که به معنای ماه میباشد. بستن ما به دور کمر، یا بستن ما در شکل دستبند به دور مج دست) دست ابرنجن (همه به معنای بستن سیمرغ به دور کمر بوده است که جایگاه زایش است. فرنگیس در مرگ سیاوش، گیسویش را میبرد و به دور کمرش می بندد. پرسیاوشان، گیسوی رام یا نووس خوانده میشود، و گیس، معنای خوش و زهدان را داشته است. کشتی، معنای اصلیش را در خود واژه کشتی دارد. کشتی، مركب از: کش + تی است. بنا بر برahan قاطع، کش، به معنای تهیگاه و زحل است که کیوان باشد، و کیوان به معنای کدبانو است. زمان گشت این ستاره که سی سالست، و روزهای ما که سی روز است، با سه روزی که تخم ما و جهان شمرده میشد (این سه روز باهم، صفر شمرده میشندند)، باهم، سی و سه میشوند، و سی و سه، نماد زنخدائی، و تعداد رشته های کمربنده بوده است که کشتی، و همچنین موسخ نیز نامیده میشد. فقط موبدان زرتشتی، تعداد رشته هارا افزوده اند، ولی کمربنده را که سنت فرهنگی ایران شده بود، نگاه داشتند. و تی که پسوند کشتی باشد، به معنای ما است. کشتی، به معنای تهیگاه ماه، و یا تهیگاه کیوان است، که باهم تناظر در عدد سی و سه یا سی داشتند. در نقوش میترانی، در تهیگاه ماه، گوشورون(=گاو) ایستاده است که نماد رستاخیز همه تخمهای زندگان است. از این رو هر جانداری، برای آنکه در زهدان سیمرغ باشد

کمر بند ماه را به کمر که میانش هست می بندد . البته ، چون این کمربند ، مرکب از سی و سه رشته است ، نماد پیوند و عشق و همافرینی سی خدای روزهای یک ماهست ، که با هم جشن زندگی را فراهم میآورند . انجمن خدایان ، میان هرکسی را فرامیگیرد . میترانیها ، کمربندی با ۲۲ رشته می بسته اند ، تا سال را ، که خورشیدیست ، اصل کنند ، چون ۲۲ پنج روز (پنج روز ، نشان تخم و آتش بود) ، ۳۶۰ روز میشود . میترانیها میخواستند که خورشید را واحد زمان سازند . موبدان زرتشتی ، پیروی از میترانیها کردند ، چون روشنی خورشید را اصل قرار داده بودند ، ولی گفتند که این رشته ها ، نماد ۲۲ یستا است ، و کمربند سی و سه رشته را نماد سی و سه گناه شمردند ، و مغز خود را رنجه کردند ، تا نام سی و سه گناه را اختراع کنند ، و آنرا برمیان پیروان زنخدایان بینندند ! البته واژه زورق نیز ، همین بافت را دارد ، و به معنای « تهیگاه زُهره با رام است که به کودکی آبستن است ». من در واژه نامه این را بررسی خواهم کرد . درست یکی از نامهای همین زورقی که از نی میساخته اند ، و به آن مشکهای فراوان می بستند ، تا از آبهای ژرف بگذرند (همان داستان نوح !) ، جاله میگفته اند ، و مشک هم که مشکیا باشد (مشک لنبل آبکش ، ابر سیاه که سیمرغست با مشک ، جهان را آبیاری میکند) ، نامش ژاله بوده است . واژه چال نیز در فارسی به معنای گودال و آشیانه هست ، همین زهدانست (چنانکه چالش ، به معنای حربی بودن در جماع است) و معنای دیگر چال ، هوپره است که مرغیست زیبا که این همانی با سیمرغ دارد . از واژه چل چوز که « چل جواز یا چل گواز » باشد ، و به معنای شرم زن است ، میتوان معنای آنرا بخوبی شناخت . به همین دلیل ، واژه « چهل = ۴۰ » که در رابطه با زائیدن و نوزاد بوده است ، در زنخدانی اهمیت فوق العاده داشته است . و در آغاز سال ، چهل روز ، آب ، از آسمان ابری (سیمرغ) پیدایش می یابد ، که گوهر اصلی جهان بشمار میرفت . هنوز در شوستر ، چله را به روز وضع تا چهل روز ، و چله دار را به زانو و نوزاد تا

چهل روز پس از وضع حمل میگویند (جل = چل = چهل) . شوستری ها به نیمروز ، جلنگه میگویند که رپیتاوین باشد ، و درست همان معنای رپیتاوین را هم دارد . چون رپیتا = به معنای دختر جوان است ، و « وین » ، نای است ، و رپیتاوین به معنا عروس نی نواز است . هلال ماه نیز ، ماه شب چهارده است ، و این زنخدا ، چهارده ساله است که عروس جهان است . همین معنا را نیز جلنگه دارد ، چون جل همان جال در کردیست ، که به معنای « جوان » است (جوان و جاہل) . و پسوند ، انگه ، همان واژه هنگ = انگ است که هم به معنای لوله (= نی) و تنبوشه ایست که آب از آن میگذرد (تن + بوشه = تن + بوچ = زهدان + زهدان) ، و هم به معنای جشن و آهنج و شادیست . پس جلنگه ، زن جوان جشن ساز است . همین نامست که در ترکی « چلب » میباشد ، و نام خداد است ، و در فارسی معنای چلب ، سنچ است که در اصل همان سنگ بوده است ، که ما آنرا در اینجا بررسی میکنیم . این جمع جفت درسنگ ، در این آلت موسیقی ، پیکر به خود میگیرد (به هم نواختن دو چیز) .

چالیچی در ترکی به نوازنده موسیقی میگویند . اینست که جل و جال ، نام زن جوانیست که تهیگاه زاینده دارد ، و « دو گیان = دوجان » است (گاو در زورق ماه) . جل و جال ، نماد « مینو در مینو = تخم در تخم = هسته زندگی در زندگی » است ، و این برترین نماد « آفریندگی و استقلال و رهبری » بوده است . چنانچه هنوز در شوستر ، دهقانان و کشاورزان احتراما به هم ، جلی میگویند که به معنای « قائد و کدخداد » است ، و بالاخره این همان واژه است که در عربی « جل جلاله » شده است (جل = جل + آل) . چنانچه واژه مهتر و مهان ، از همان واژه ماه ساخته شده است . این « ماه پر از تخم » یا « ماه گاورس دار » ، همان هلال ماه = عروس حامله شده آسمان است . در این شبها ، آسمان ، جایگاه جشن عروسی ستارگان با هلال ماه ، عروس آسمان است . همه ستارگان که این همانی

با خدایان دارند ، و تخمه همه در ماه ، گرد هم می‌اید . از اینجاست که اندیشه دارمهر = پانتئون = انجمن خدایان = مسجد (مز + گت = ماه + زهدان) پیدا شد یافته است . همه خدایان روزها که سی روزند ، در یک ماهند . به همین علت ، ماه به شکل درختی نموده می‌شود که سی تا شاخه دارد و فرازش که خوش درخت است ، هلال ماه است . اینجاست که نخستین بار « اصل هماهنگی کثرتمندی در جشن و مهر » پیدا شد می‌یابد . گشن دور کعبه نیز ، همین جشن بوده است که همه مردمان برهمه ، شبی که هلال ماه بود دور کعبه می‌چرخیدند ، تا ماه آنها را بنگرد ، و این نگریستن ، نماد وصل سیمرغ با انسان بوده است . نگریستن ، در التفهم ابوریحان معنای وصال دارد . محمد در قرآن با شدت علیه این آئین ، جنگیده است ، ولی سپس همین اندیشه را با اندکی تغییر ، در مناسک حج ازسر پدیرفته است . رد پای این اندیشه عروسی همه تخمها (ستارگان = خدایان) با ماه ، و عروسی ماه با همه بشر ، که از اسلام ، جاھلیت خوانده می‌شود ، و چیزی جز همان دین سیمرغی (جل + جال ، چهل) نیست در اشعار زیبای مولوی ، باقی مانده است که در اینجا آورده می‌شود :

اختران را شب وصلست و نثارست و نثار

چون سوی چرخ عروسیست زماه ده و چار

زهره در خویش نگنجد ز نواهای لطیف

همچو بلبل که شود مست زگل فصل بهار

جدی را بین به کرشمه به اسد مینگرد

حوت را بین که ز دریاچه برآورد غبار

مشتری اسب دواند سوی پیر زحل

که جوانی تو زسر گیر و برو مژده بیار

کف مریخ که پرخون بود از قبضه تیغ

گشت جانبخش چو خورشید مصفا آثار

دو گردون چو از آن آب حیات آمد پر
شود آن سنبله خشک از او گوهر بار
جوز پر مغز زمیزان و شکستن نرمد
حمل از مادر خود کی بگریزد به نفار
تیر غمze چو رسید از سوی مه بر دل قوس
شب روی بیشه گرفت از هوش عقرب وار
این فلك هست سطرلاب و حقیقت، عشق است
هرچه گوئیم از این ، گوش سوی معنی دار

برچرخ ، سحرگاه یکی ماه عیان شد
از چرخ فرود آمد و در ما نگران شد
چون باز که برباید ، هرغی به گه صید
بربود مرا آن مه و بچرخ دوان شد
در خود چو نظر کردم ، خود را به ندیدم
زیر ا که در آن مه ، تنم از لطف چو جان شد
در جان چو سفر کردم جز ماه ندیدم
تا سر تجلی ازل جمله بیان شد
نه چرخ فلك جمله در آن ماه فروشد
کشتنی وجودم همه در بحر ، نهان شد

خدایان ، این همانی با ستارگان داشتند ، چون همه این خدایان در ماه (مز = مس) گرد می‌آمدند ، و از این رو ، نام « مسجد » پدید آمده است ، که در اصل « مز گت » بوده است که به معنای « زهدان ماه » است ، و همان معنای « پانتئون یونانی » را در اصل داشته است ، و هنوز هم بر فراز گنبد مسجدها ، هلال ماه را می‌فرازند ، ولی معنای متعالی اصلیش را فراموش کرده اند ، که هلال ماه ، « انجمن خدایان = انجمن ادیان + انجمن

اندیشه ها و مکاتب + انجمن ملل و اقوام « بوده است . با نفی اسطوره های نخستین که بنام جاهلیت مطروح و ملعون شد ، هلال ماه نیز معنای بنیادیش را از دست داد . ولی محمد ، برای همین ، انشق القمر کرد ، نه برای آنکه یک معجزه نجومی بکند ، بلکه با چاک کردن ماه ، فرهنگ زنخدانی و با آن ، « قداست جان » را پاره پوره کرد ، و از اعتبار انداخت ، چون در زهدان قمر ، همه جانها باهم بودند . پس از این حاشیه روی دراز به اصل سخن باز گردیم . چنانچه آمد ، وجود صورتهای هر خدائی ، بیان این همانی آن خدا با هیچکدام از آنها نیست . شکستن و نابود ساختن صورتها ، بی صورتی نیست ، چون هرکسی ، خدارا به صورتی دیگر ، تصور یا خیال میکند . هر اسمی و هر صفتی ، با خود ، صورتی در خیال انسان ، میانگیزد . چنانچه امروزه ، صفات و اسماء الله یا یهوه ، جانشین همان صورتها شده اند ، و تجزیه الله یا یهوه ، در تک تک این صفات ، و این همانی دادن الله یا یهوه ، با آن صفت یا اسم ، همان مصیبت را ایجاد میکند ، که صورتها در پیش ، ایجاد میکرده اند . هنوز هم در زیر نام واحد « الله » ، هرکسی ، خیالی دیگر از الله دارد ، که ولو آنرا هم نکشد ، ولی همیشه آن تصویر در ذهن حاضر است . خیال هم که همان واژه « خوال » باشد ، به معنای « تخم سیمرغ » است ، چون به « خوا » ، که پیشوند خوال است ، و به معنای تخمس ، خایه و خیه و خی هم گفته میشود . فرهنگ زنخدائی ، فوق العاده به خیال اهمیت میداده است ، از این رو رنگ و نقش و صورت و پیکر را دوست میداشته است . خیال ، که خودش تخم خداد است ، چگونه آن خدا ، میتواند برضد تخمس باشد که از آن ، جهان میروید ، و انسان میروید و بالاخره اندیشه ها نیز میروند . درست همین واژه را که « خوال » باشد ، نخست به آشپز گفته اند ، چون سیمرغ ، نخستین آشپز جهان بوده است ، و برای پختن خوراک های خوشمزه که از بزرگترین هنرهاست ، باید خیال نیرومند داشت ، و واژه خیال = خوال ، درست با همین هنر آشپزی در آغاز به وجود آمده است ، چون با

شناختن مزه ها و بوی افوارها و چاشنی ها و رنگها و گیاهان و ترکیب آنها ، خیال ، زاده میشود (کرمائیل که آشپز ضحاک میشود ، تا قربانیها را نجات بدهد ، همین سیمرغست) . زندگی با مزه ، در فرهنگ ایران ، زندگی با معنا بوده است ، و دادن مزه به خوراک یا اندیشه و یا زندگی ، هنرست ، و یافتن مزه از خوراک و اندیشه و زندگی هم هنرست . مثلا در زند و هومن یسن میاید که با آمدن اعراب و اسلام به ایران ، زندگی ، بی مزه شد . معنای زندگی ، همان مزه اش بشمار میآمد . مزه یا چاشنی ، برابر با معناست .

عشق شیرینی جانست و همه چاشنی است

چاشنی و مزه را صورت و رنگی نبود

و زندگی و اجتماع ، گونه ای آشپزی است ، چنانکه نقاشی و سرایندگی و فرهنگ نیز ، نوعی آشپزیست . سیمرغ ، آشپز میشود ، تا « آزار به زندگی » را بکاهد و اهربین ، در آغاز آشپز میشود ، تا قدرت را از راه آزربدن و شکنجه دادن ، در کام ضحاک خوشمزه کند . روز نخست (از شاهنامه فردوسی) ، خورش زرده خایه دادش نخست بدان داشتش چند گه تن درست بخوردوبرو آفرین کرد سخت مزه یافت از آن خودنش نیکخت ... بروز چهارم چو بنهاد خوان خورش ساخت از پشت گاو جوان بدواندرون زغفران و گلاب همان سال خورده می و مشک ناب چو ضحاک دست اندرآورد و خورد شگفت آمدش زان هشیوار مرد بد و گفت بنگر که تا آرزوی چه خواهی بخواه از من ای نیکخوی وقتی کشن و آزربدن و شکنجه دادن در کامی ، مزه پیدا کرد و خوشمزه شد ، آنگاه راه قدرت باز میشود ، و کشтарها و شکنجه گریها و دوزخسازیها ، مزه و معنای قدرت و حکومت و دین میگردد . دستیابی به قدرت ، موقعی ارزش پیدا میکند که کسی از کشن و آزربدن و شکنجه ، مزه ببرد . باید در پیش چشم داشت ، که « آش » ، پیشوند آشپز ، همان واژه « اش » است ، که گوهر و روغن چیزهاست . آشپز ، با گوهر چیزها و با حقیقت کار دارد ، فلسفه هم با شیره =

گوهر چیزها کار دارد، از این رو به بوم، مرغ بهمن که مرغ بینش و آندیشه وریست، اشو زوشت میگفتند، که به معنای دوستدار اش، دوستدار آش است. پس آشپر که خوالیگر نامیده میشود، و با خیال، مزه به خوراکیها میدهد، با «اشه زندگی = با حقیقت زندگی» کار دارد. اینست که خیال با حقیقت کار دارد و خیال با صورت. و خدا یا عشق یا حقیقت یا هر پدیده عالی انسانی دیگر، با هر صورت یا رنگ یا مفهوم یا تعریفی و نامی، عینیت داده شود، خدا یا عشق یا حقیقت .. از آن صورت و رنگ و مفهوم و تعریف و نام، میگریزد و محو میگردد. ترکیب دونام یا دوصفت خدا و یگانه ساختن آن، به مراتب مشکلتر از ترکیب دو صورت، و رسیدن به فراسوی صورت اوست. ترکیب تن شیر + با سر انسان + با بال سیمرغ در نقوش تخت جمشید، یا ترکیب انسان با بال سیمرغ در فروهر، یا ترکیب غرمی که پشت سر اردشیر بابکان (در شاهنامه) که سوار بر اسب است می نشیند، با چنین ترکیبی از اجزاء جانوران نشسته، همه، پیکر یابی همان «نیروسنگ» هستند. به همین علت نیز، هنگامی تخمه کیومرث به زمین میریزد، یک بهره از آن را ارمیتی (= زنخدای زمین) می پذیرد، و دوبهره اش را نریو سنگ. دوبهره اش، همان چهار بخش وجود انسان هستند که بخشهای آمیختنی با چهار خدایند (بندهشن). نیروسنگ، این دوبهره را می پذیرد، تا بقای آنها را در همزور ساختن، تضمین کند. واژه نریوسنگ، در پارسی میانه، به «فروسی» سبک میشود، و narsah=narseh مرکب از نر + سه است، که یا به معنای سه جفت + سه تخم است، یا به معنای سه زهدان است، چون «سه»، معنای زهدان را دارد، و همه سه تائیها، نماد اوج پیوستگی و یگانگی و اتصال و به هم چسبیدگی و به هم آمیختگی هستند. نیرو، که پیوند صورتها و نامها و صفتها باشد، فراسو = موارع، به معنای ترانسند تال (خارج، مبرا، منزه از همه صورتها و نامها و صفتها) نبوده است، بلکه به معنای «یافتن اصل و بن» بوده است. همانسان که پیدایش کثرت (سه تائی ...) از وحدت تاریک و

نهمته و گمست، همانسان، شوق دوباره به برنشستن و میوه شدن و بالاخره تخم و دانه شدن که وحداتی تازه هست، کثرت را به جنبش میآورد، که میتوان به «سوق بازگشت به اصل» تعبیر کرد. در رابطه با همین کثرت زیبائیها و صورتها که از «طرح نخستین، که جمال خدا باشد» میرویند، شعری از مولوی آورده میشود، که ضمناً مارا به درک اسطوره های ایران، یاری میدهد، و بخوبی مینماید که آندیشه های مولوی از کجا سیراب میشده اند.

بهره جمال تقوست، جندره حوریان

عکس رخ خوب قست، خوبی هر مرد وزن
آمد نقاش تن، سوی بتان ضمیر
دست و دلش در شکست، باز بعandش دهن

«بهره جمال تو»، جندره حوریان است. واژه بهره و بهره، که همویشه برخ (barx) است، و در پارسی باستان **baxtra** و در اوستا **baxedhra** از ریشه همان «بغ bagh» ساخته شده است (نیرگ + مناس + بارتولومه) بهره بدن، در واقع، شریک شدن و انباشتن از یک کل مشترک و واحد است. بهره بدن، «بغ» که مهر و همبستگیست، و خدای «خود افشار و خود نثارگر» است، مشخص است. بنا براین «بهره جمال خدا، جندره ایست که حوریان از آن فرا رونیده اند. معنای «جندره» را در واژه نامه ها نمیتوان یافت، ولی همان کاربرد واژه از مولوی، نشان میدهد که واژه شناخته شده ای بوده است. در شفاء الغلیل به معنای «خطبیست که بنا، برای نهادن پی ساختمان، روی آن، بر زمین میکشد که همانند واژه «بیرنگ» باشد. همچنین جندره، بنا بر احمد تیورپاشا (المومسیقی و الغنا)، نرمش دادن به آواز در خوانندگیست. چنانچه از دو کاربرد نامبرده واژه میتوان دید، جندره، با پدیده بن و تخم ساختمان و موسیقی کار دارد. از جمله واژه هایی که در همین راستا بکار برد میشوند، همان واژه «کوک» هست (کوک کردن ابزار موسیقی + کوک کردن

ساعت + کوک بودن حال + کوک زدن در خیاطی ...). علت هم اینست که (در هزوارش **koka**) کوکا، نام ماه است. بُن و بِزَرْ بنا (شهر سازی) و موسیقی نزد ماه است. خود ماه، نماد تخم یا همان بن و ابتداء است. در برهان قاطع در باره کوک میآید که ۱- بخیه های دور دور که بطريق استعجال بردو رپارچه جامه ای که خواهند بهم پیوند کنند، زند، تا در دوختن کم و زیاد نشود ۲- آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد باهم ۳- به معنای گنبد هم هست. درست از همین واژه، نام هدهد (=کوکله) و نام جند (=کوکه + کوکنک) را ساخته اند، که نماد «بُن بیش در تاریکی ها» هستند. از این پیش دانسته ها، می بینیم که «جندره» باماه کاردار. البته ماه، این همانی با بهمن و رام و گوشورون دارد. و در سانسکریت به ماه، یا ایزد و خدای ماه، چندراما **chandrama** میگویند، که مرکب از چندر+رام است. راما، همان رام میباشد. در سانسکریت به پرچمی که شکل ماه را دارد، یا رویش علامت ماه است، چندرابانه **chandrabaana** میگویند. همچنین راما چندرای **raama chandra** پیش میآید، که به معنای رام ماه مانند + مرد نازنین + نام «وارونا» + جذاب + هفتیمن تجسم یا ظهور ویشنو، قهرمان حمامه و کتاب مقدس رامایانا است. پیشوند «چندر» در فرهنگ ایرانی، همان واژه «جمدر **jamdhar**» است. در افغانی، رد پای آن به شکل «چنتر» و «چنترک» باقیمانده است که «گوشت پیش ناف و غیره باشد که از خوردن نباشد». در واقع، لغتنامه، نخواسته است که نام زهدان و یا تخدان را ببرد. هلال ماه، تخدان همه تخمه هاست. از این رو به ماه «سیم گاورس دار» میگویند، از این رو در میان هلال ماه (زورق) در نقوش برجسته در مهابه های باختر، یک گاو که نماد تخم همه جاندارانست، ایستاده است. از این رو به ستارگان، **کوکا+با** (در هزوارش) میگفته اند، که معربش «کوکب» است، و به معنای عروسی کردن همه ستارگان (که تخدان) با ماه است. پس هلال ماه، نماد زهدان و تخدان است. جمدر،

مرکب از دوبخش **جم + در** است. جم و جما، که نام «نخستین جفت انسان» است در اصل به معنای دوقاو و همزاد و جفت و به هم چسبیده است، همانسان که خدای بهرام و سیمرغ (ارتا فرورد) جفت در تخدان، همانسان، آنچه از آن تخم نیز میروید، جفت انسانها هستند. و «در» به معنای «تخم و تخدان» است، پس جمدر= چندر، به معنای ۱- تخدان جفت (و همچنین تخدانی که جفت انسان از آن میزاید) ۲- تخم جفت (همچنین تخم جم و جما) میباشد. چن نیز بخودی خود معنای تخم را دارد، چنانچه در کردی، چاندن به معنای بدر افشارند و کاشتن نهالست. **چه ندن** هم به معنای کاشتن است. و چاند به معنای فرهنگ (نهالستان) است که درست نام خود سیمرغ است. و چانکو، به صدا در آوردن زنگ کاروان به علامت رفتن میباشد، و چنجک به معنای تخم و تخم و هسته میوه است. پس جم و جما، فرزندان رام = سیمرغ نی نواز (زُهره = آفروزیت) هستند. گواه براین واژه «بیمگان» است که تبعیدگاه ناصرخسرو میباشد. که به معنای «زهدان جفت جم و جما» است. اینکه جمدر را، برای شمشیر دو دم یا دولبه بکار برده اند، برای آنکه در اصل به معنای «بُن جفت» هست. مقصود از بررسی واژه «جندره» آن بود که نشان داده شود که همه صورت ها و نقشها، از تخم = جندره خود خدا (که همان رام = سیمرغ = ماه) بوده است، برأمدۀ اند. بیصورتی، معنای دیگری، غیر از آن دارد که ما امروزه از آن میگیریم. بیصورتی، نماد «تخم و سرچشمه و زادگاه همه صورتها و نقشها» است. در تخم، همه صورتها بطور تاریک و ناپیدا هست. همه صورتها در خدا که تخمست، هستند، ولی تاریک و ناپیدایند. این اندیشه، به هیچ روی، ضدیت و دشمنی با صورتها و نقشها ندارد، و آنها را نیز خدائی میداند. صورتها و نقشها، چهره پیدای خدا هستند، و همه از تخم خدای بیصورت و ناپیدا و تاریک و نهفته، میرویند.

« یوغ = یوق » در ترکی

در آنچه تاکنون آمد، یک رویه « یوخ و بوخ و یوژ »، بطور چشمگیر برجسته ساخته نشده است. علت هم پیکار با مفهوم « آمیختن » در فرهنگ زنخدائی بوده است. یوغ، به همان معنای « جفت گاو در کشاورزی » نگاه داشته شده، نیروی واحد کشنه و راننده گردونه را پدید می‌آورند، ولی در واقع دو گاو یا دواسپ، از هم جدا هستند. این تصویر، بخش اصلی معنا را ناپدید می‌سازد. یوغ و بوخ و جفت، با « آمیختگی و عشق ورزی و هم‌آغوشی » سروکار داشته است، و در این راستا، فراتر میرفته است، چون وصال، درهم گداخته و درهم آب شدنست. برآیندهای این گستره از معانی که باید باهم فهمیده شوند، در زبان ترکی، باقی مانده است. پیش از آنکه، این واژه‌ها گواه آورده شوند، فلسفه آمیختگی که از ترکیب این مفاهیم عاید می‌شود، پیش‌اپیش آورده می‌شود. چنانکه واژه « جفت » که اصل واژه « یوغ » هست، با آمیختن و عشق و ازدواج کار داشت. این مفهوم، سرازیر در پدیده سرشته شدن و خمیرشدن باهم می‌گردد. در آغاز « آمیخته شدن مایعات باهمند ». مانند همان آمیخته شدن شیره گیاهان و شیر و آب (نماد سه زنخدا = آناهیتا + آرمیتی + سیمرغ بوده اند) در آئین نوشیدن از جام در مراسم دینی زنخدائی، که به زرتشتی‌ها به ارث رسیده است (که سپس در تصویر جام جم در ادبیات ما می‌ماند). البته این پدیده که نماد اوج عشق و یگانگی بوده است، با ذوب شدن و گداخته شدن و حل شدن یکی در دیگری (یا در همدیگر) کار دارند. همانسان که مولوی می‌گوید من موقعی یک معنارا در می‌باشم که مانند شکر در آب، حل شوم. یا اینکه دیدن جمال، به غرق شدن در آن می‌کشد :

جوبنده ۲۱۶

ای جان جان مستان ای گنج قنگ دستان

در جنت جمالت، من غرق شهد و شیرم
باید پیش چشم داشت که مولوی بر بنیاد فرهنگ زنخدائی، هنوز جان و روح را، آب یا شیر یا باده و شیره.. میداند. مثلا در مرگ سنائي می‌گوید:

صفای انگور به میخانه رفت چونکه اجل، خوشه تن را فشد یا طرفه که چون خنب تنم بشکند یابد این باده، قوامی دگر زاویین جرعه که برخاک آمد، آدم روح یافت

جبرنیلی هست شد تا برسماهیریختی
برف شدم گداختم تا که زمین مرا بخورد
تاهمه دود دل شدم، تاسوی آسمان شدم

این « غرق شدن » که مقصود همان « گداختن = آب و حل شدن در دیگری » است، از همان اندیشه « آب و شیره و شیر بودن خدا » می‌آید. اینست که اصل تعظیم را در برابر خدا را نمی‌شناسد

تعظیم و مواصلت، دوضند در فسحت وصل، آن، هبا بود این اندیشه، اصل تعظیم را در برابر خدا و نمایندگانش و مقندران؛ که استوار بر شالوده جدائی و دوریست، بکلی منتفی می‌سازد. فراموش نباید کرد که این اندیشه به **برابری خدا = تخم = چکه آب** باز می‌گردد، وجهان و اجتماع، روئیده از این تخم و آبست. اگر تعظیم در برابر خدا، برضد این اصلست، این اندیشه در همه این « خوشه گیتی و اجتماع » روان و معتر است.

همچنین برضد « اصل واسطه » است. از جبرنیل گرفته تا خود رسول :

پهلوی شهنشاهم، هم بنده و هم شاهم
جبرنیل کجا گنجد، آنجا که من و بیزان

آمیختن و آموختن، یکی می‌شوند. آموختن از خدا، فقط در آمیختن با او ممکنست:

چون خدا با تو است در شب و روز بعد از این، از خدا بیاموزم

جان و دل و روح ، جام و مشک و خیک و کوزه و خم و پیاله ای هستند ، که خود را از «آب چشمه جان» پرکرده اند . همه یک آبند ، همه یک روغنند : خیک دل ما ، مشک تن ما خوش ناز کنان ، بو پشت سقا از چشمه جان ، پُرکرد شکم کای تشه بیا ای تشه بیا

تا ابد ، پستان جان ، پرشیر باد مادر دولت ، طرب ، زاینده باد همه این اندیشه ها ، که از همان تصویر «شیر و آب و شیره» می‌آیند ، بینشن بطور کلی ، و درک معانی موجود در واژه ها را نیز ، همان نوشیدن روغن و شیره در چیزها ، یا گداخته شدن (=آب شدن) در معانی آن واژه ها میداند . صورتها ، یا صافی گونه و پر روزنه اند ، یا فهم معنا یا حقیقت در یک صورت ، پوست تخم است ، پیدایش معنی ، بیرون روئیدن از آن صورت است . آن اساسا واژه «صورت» ، چنانکه از واژه «صورتی» میتوان دید ، با رنگ سرخ ، یعنی خون کار دارد . در پهلوی به زن حیض ، خونومند می‌گویند . خون ، همیشه با روند زادن و اصل زندگی و جهان کار داشته است . در پهلوی به ماده نخستینی که جهان از آن ساخته شده است ، «آپخون aap-xun یا آوخون aaw-xun می‌گویند ، که همان خونابه باشد (به معنی هیولی اولی و ماده اصلی خلقت) . طبعا واژه صورت ، از روند زایش برخاسته بوده است . سرخ و سپید ، نشان پیدایش وزایش بودند . و از آنجا که صورت ، با صورتی (رنگ سرخ خون) در ضمیر همه ، پیوند داشته است ، با «صورت» ضدیت کرده اند . شکستن صورتها ، پیکار با زنخدائی بوده است . ولی همین واژه ، شکل «سور» را هم داشته است ، که هم به معنای سرخ است ، و هم به معنای جشن عروسی . و نامیدن بخشاهای قرآن به «سوره های قرآن» ، چیزی جز کار برد همین واژه نیست که طیفی از معانی دارد . پس صورت که در اصل ، با خون و جشن ، کار داشته است ، طبعا در پیوند با زایش هم فهمیده می‌شده است .

یک معنا ، که از تخم واژه فرا روئید ، باید جشن بر پا کند . آنها ، همین شیوه را در «درک و تاویل قرآن» به کار بستند . آنها برداشت دیگری از «صورت زنخدا» داشتند که «صورت شکنان» . این تنش و کشمکش میان «ضد صورت بودن» و «خيال صورت آفرین» در آثار مولوی هم باقی میماند ، ولی با اهمیت فوق العاده ای که مولوی به «خيال» داده است ، توانسته است ، میان معنا و حقیقت و عشق ، و صورتها متفاوتی که میگیرد ، هماهنگی ایجاد کند . در آثار مولوی ، خیال ، جانشین «عقل سردی» میشود که همیشه در اندیشه بُردن» است . و درست همان صورت شکنان بودند ، که عقل سردشان ، از خود «واژه های قرآن» ، «صورت» به معنای تنگ خودشان ساختند . بتها را شکستند ، ولی از واژه ها ، بت ساختند ! واژه های قرآن ، بت های تازه شدند . و به همین بت سازی تازه از واژه هاست که عرفا میتازند . نه تنها «فروماندن دریت های گدشته» ، بت پرستی است ، بلکه «فروماندن در زندان ، و بقول مولوی در اصطبل واژه های تازه اسلام ، فروماندن» ، بت پرستی است . صورت در گستره خیال ، با «صورت در گستره عقل» فرق دارد . صورت در گستره عقل ، باید شبیه مفهوم ، دیوارکشی و تعریف و ثابت شود ، در حالیکه صورت در خیال ، مرزهای گذرا و متحرك و انعطاف پذیر و گشاده دارد . دشمنی با صورت ، پیانند زندانی کردن صورت در قالب مفهوم عقليست . دشمنی عقل با خیال صورت پرداز ، و صورتها در اسطوره ها ، همین «وحشت از باختن خود در فضای باز» بود . عقلی که تازه در دین میکوشید خیال را تا میتواند به کنار بزند ، گرفتار این تنش و کشمکش و نوسان بود . هم از صورت ، میترسید ، و هم بی تصویر نمیتوانست تجربیات دینی خود را بیان کند . خدا صورت ندارد ، به معنای آن بود که خدا زانیده نمیشود و نمیزاید . خدا صورت ندارد ، به معنای آنست که خدا از جهان ، تبعید میشود . خدا صورت

ندارد ، تحول پدیری خدا را در تجربیات انسانی از بین میبرد . از این رو مفهوم خدا در ادیان سامی ، فوق العاده به مفهوم تنگ و خشگ و سود و صلب عقلی نزدیک شده اند ، ولی از این تنگنا نیز می پرهیزند . خدا نمیخواهد که دستش در این مفاهیم تنگ عقلی ، بسته شود . اهمیت فوق العاده خيال و صورة در فرهنگ زندانی ، سبب میشد که دین و هنر و موسیقی و رقص و نقاشی و پیکر سازی ، از هم جدا ناپدیر بودند . بدینسان ، واژه ها ، کیفیت رویندگی و بروون رونی و پوست اندازی خود را از دست دادند . صورتهایی که پوست تخمه نبودند ، که بتوان از آن بروون روئید ، بلکه دیوارهای ناشکستنی و نفوذ ناپدیر گردآورد خود داشتند . معنا و حقیقت ، برای آنها در واژه های قرآن ، زندانی بودند . در معانی گم شدستم ، همچنین شیرین تراست

سوی صورت باز نایم ، در دو عالم ننگرم
در معانی میگدازم ، تا شوم همنگ او
زانکه معنی ، همچو آب ، ومن درو چون شکرم

همین گرم بودن خیال بود که صورتها را میساخت ولی صورتها را میگداخت .
صورت برای او سد نبود .

آنک بود همچو برف سرد کند وقت را
چون بگدازد ، چو سیل ، پست کند خانه ای
اینست که « صدف صورت » را نیز میشکند تا از نوزاده شود
به صدف مانم ، خندم چومرا در شکنند
کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن

گر ترش روی چو ابرم ، زدرون خندانم عادت برق بود وقت مطر خندیدن
بیا ای عشق سلطان وش دگر باره چه آوردی
که برو بحر از جودت ، بذردیده جوانمردی
بیا ای عشق بیصورت ، چه صورتهای خوش داری

که من دنگم در آن رنگی که نه سرخست و نه زردی
چو صورت اند رآئی تو ، چه خوب و جانفزانی تو
چو صورت را بیندازی ، همال عشقی وفردی
اینگونه « دریافت معنا » که یکی شدن وجود انسان با معناست ، با شیوه
درک ما که یک معنا را فقط با عقل ، یا کله ، میفهمیم بسیار فرق دارد . اینست که
یکی شدن معنا با وجود انسان ، که همان آمیخته شدن بهمن (مینوی
مینو = اصل اصل = اندیشه بنیادی = نخستین بن اندیشه) با انسان باشد ، بدان
جا میکشد که بطور مستقیم ، در گفتار و کردار ، سزا زیر میشود . بهمن را که خرد
نیک می نامند ، وجودی آمیزندۀ است . پس خرد و اندیشه ، در فرهنگ
ایران ، اصل آمیزندۀ و گرم و گدازندۀ (آب شدنی) شمرده میشده است .
مفهوم خرد ، به کلی با عقل او بیزکتیو و سرد اروپا که همیشه به اندیشه بُردن و
ستاندن است ، و عقلی که فقط دنیا را در چهار چوبه قرآن بهمدم ، فرق دارد .
خرد و اندیشه ، در گفتار و کردار ، مانند آب در تخم کشیده و روئیده میشود .
راستای بُردن میاندیشد ، و حاضراست برای بُردن خود ، اوج قساوت را داشته
باشد ، فرق دارد . ولی درک با کله و عقل به تنهایی ، غالبا در همانجا میماند ،
واز کل هستی ، جداست ، و به روان و جان و گفتار و کردار ، روان نمیشود ،
بلکه باید آنرا بر سایر وجود ، تحمیل کرد . خود مفهوم « عقل » است که در
گوهوش ، خشونت و تجاوز گری را دارد . غلبه کردن عقل ، بر تن و احساسات
و عواطف و سوانق ، تنها راه چاره این جدا ماندگی و نا آمیزندگی است .
البته همین آمیختنی بودن جانها ، مستقیم به پدیده « همپرسی = دیالوگ
» میکشد . همپرسی ، هماندیشی ، همکاری ، همه پیوندهای تصویر آبیاری
شدن از همدیگرند . من اندیشه دیگری را ، « مینوشم » ، و دیگری ، اندیشه
مرا « مینوشد ». شنیدن در فرهنگ ایران ، نیوشیدن یا به عبارت دیگر نوشیدن
بوده است . فرهنگ ایران ، اوج آزادی و تسامح و بزرگواری را در همین واژه

نشان میدهد که می پذیرد ، حرفهای دیگران را « بنوشد ». اینها تعارف و تشبیهات شاعرانه نیست . اینها فلسفه تسامح و آزادیست که از زرفا فرهنگ ایران تراویده است . امروزه همه ، گفته ولتر را ورد زبان کرده اند که او حاضر بوده است که جان خود را بدهد ، تا دیگری حرفش را بزند . این گونه حرفها را در ایران ، بسیاری با قیمت جانشان زده اند ، ولی کسی حاضر به نوشیدن = نوشیدن او نبوده است . ما حافظ را میخواهیم ولی نمینوشیم . حقیقت همیشه حرف تلخست ، و کم کسی آن را مینوشد ، و چون تلخست ، آنرا دور میریزند . اهورامزدا « آب معرفت » را در مشت زرتشت میریزد تا زرتشت بنوشد ، و موبدان می پندازند که این آب خیلی شیرین و گوارا بوده است . ولی چنین نیست . فرهنگ ما به ما میگوید که گوش ، برای نوشیدن سخن است ، ولی ما چشم خود را در برابر فرهنگ خود ، بسته ایم ، و همیشه به سخنانی که از غرب یا عربستان وارد میشود ، خیره نگاه میکنیم . واژه گوش ، به معنای « خوش » است . در شنیدن ، خوش ، آب سخن را که معناش هست در خود میکشد ، و از آن میروید . ایرانی نمیشنید تا طبق سفارش محمد به عربها ، بهترینش را جدا کند و برگزیند ، و سپس از آن تبعیت کند . مسئله ایرانی « تبعیت از حرفی که فرمانت « نبود ، بلکه ، همه حرفها را نوشیدنی میدانست » ، و همه حرفها ، وجود انسان را آبیاری میکردند ، و معرفتش از این آبیاریها میروئید . ایرانی از حرف خدا هم تبعیت نمیکرد . ایرانی هر حرفی را میشنید ، تا درخت وجودش آبیاری بشود و بروید . خدا ، فرمان نمیداد ، خدا ، آبی بود که در ریشه های وجود انسان ، روان میشد . شنیدن که در اصل نوشیدن میباشد ، دارای همه محتویات تسامح و آزادیست که ما در فلسفه های غرب و در اسلام هم نمی یابیم . هیچکدام از این کتابهای غربی که خوانده میشود ، و برای فضل نهانی ، به رخ ملت کشیده میشود ، تا ادعای علمی بودن بکنند ، نوشیده نشده اند . اگر نوشیده شده بودند ، در همپرسی با ما قرار گرفته و با ما میآمیختند ، و بینش تازه از تخم وجود ما میروئید . همپرسی

، مانند دیالوگ یونان نیست که بکوشد ، حرف دیگری را با عقل بفهمد . همپرسی ، میکوشد که اندیشه دیگری را از « پیاله کلماتش » بنوشد . حتی اهورا مزدا ، بینش را به گونه آب ، در مشت زرتشت میریزد تا زرتشت ، آن بینش را بنوشد (زند و هومن یسن) حتا واژه « گوش » به معنای « خوش » است . شنیدن ، آبیاری شدن خوشگوش است . فهمیدن ، روئیدن تخم وجود ماست . بهمن (= خردنیک) ، با سراسر وجود انسان میآمیزد ، در حالیکه « عقل » ، که گوهر نوری دارد ، با « وا آمیختن » با « جداساختن آمیخته ها از همدمیگر » کار دارد . در بریدن = یا جدا ساختن آمیخته ها از همدمیگر = در فرق ، روشنائی ، پیدایش می یابد . این بود که موبدان زرتشتی ، میکوشیدند که بهمن ، خدای اندیشه را ، پس از گذر از رودخانه « وه دائمی = رودخانه شیر به = که تخم انسان با خدا آمیخته است » ، میان موهایش ، فرقدان (گزیمه) پیدا کنند که نشان « فرقان » باشد . خرد نیک بهمنی ، فرقان بشود ! آنها میخواستند ، حد اقل سر بهمن را با موهایی با فرقدان بینند . از بهمن ، که خرد آمیزفده داشت ، خرد فرق گدار بسانند ، که بام و شام به اندیشه جدا کردن باطل از حقت . عقلی که بام و شام ، اندیشه های دین و عقیده خود را ، از اندیشه های دین و عقیده دیگران ، پاره میسازد ، و این را تازگیها ، « گفتگوی مدنیت ها » نام نهاده اند ! مفهوم روشنائی = نور ، از فرهنگ زنخدانی ، به الهیات میترانی + زرتشتی تحول می یابد . همان واژه نور ، واژه نیر = نیرو است ، ولی در راستای وارونه بکار بردۀ میشود . روشی و نور = نیرو در فرهنگ زنخدانی ، با « تخم و آب » کار دارد ، و از آن سرچشمه میگیرد (گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳ ، پاره ۵۰) ، وارونه آن ، روشی و نور در میترانی ، با « آهن شکافنده شخص » که زمین را از هم می بزد ، کار دارد . نیرو = نور ، در آنجا از آمیختن بخش های گوناگون با هم میروئید و پدیدار میشد (شکفتن گیاه و درخت بود ، چنانکه نور ، نام شکوفه هاست) ، در اینجا نور = نیرو با « بریدن و جداساختن ، با فرقان (= قرآن) ، با فرقدان ،

با شدیار = شیار کار دارد ، که سپس از آن سخن خواهد رفت . همان واژه (نیر = نیرو) را با اندکی تغییر (نور) ، در راستای وارونه بکار میبرند . آشنگی و درهمیختگی این واژه ها ، از همین وارونه سازی و مشتبه سازی ایجاد گردیده است . پس آمیخته شدن و گداخته شدن در چیزی ، گم شدن در آن چیز است . اینست که انسان در مرگ ، بلا فاصله با بخشاهی چهارگانه سیمرغ میآمیزد . و برای شناختن ، این گمشده = آمیخته = ناپدیده شده را باید از سر « جست ». پس **مفهوم گمشدن و ناپدید شدن** ، جدا **نا پدیر از مفهوم جستجو کردن** است . همچنین ، مفهوم « فیستی » ، به معنای « آمیخته شدن و گداخته شدن در بُن » بود . در تصوف نیز ، معنای « نیستی » همین بود . نیست شدن ، به معنای « معدوم شدن و نابودشدن ما » نیست ، بلکه به معنای آنست که با تحول یافتن به عشق ، انسان با خدا یا این آفرینش ، میآمیزد ، و در آن گم میشود ، و میگذازد ، و از این پس ، هم گم میشود وهم جوبنده میگردد . اکنون میتوان دید که طیف این معانی ، در ترکیبات واژه **یوچ = یوغ** در ترکی باقی مانده است ، که پشت سرهم آورده میشود . **یوغورما غ** = خمیر کردن و سرشتن ، **یوغروں ماغ** = سرشته شدن و **خمیرشدن** ، **یوغروش** = سرشت و تخمیر ، **یوقما غ** = سرایت کردن ، **یوقلاماق** = تفحص کردن + گم و ناپدید شدن ، **یوقلنماق** = تفحص فرمودن + گم و ناپدید فرمودن ، **یوقالماق** = نیست و معدوم شدن ، **یوق** (که همان یُخ = یوخ باشد) = نه ، **یوقلوق** = نیستی ، **اوغ** = چوبهای فوق آلاچوق (سقف ، جای تخمهای آفرینش بود = در بررسی جفته میآید) ، **اوغان** = نام جناب احادیث (که در اصل همان جفت بهرام و رام بوده است) . **اوغلاغ** = بزغاله چهارماهه (بوج جدی = که سیمرغ = میخ آسمان = مرکز آمیختن جهان) ، **اوغور** = مقصد + برکت و سعادت ، **اوغول اوچی** = بادرنگ بویه (که گیاه منسوب با باد است) که خدای عشق است . بادرنگ ، گل دی به آذر = روز هشتم = خزم است) ، اوغون = کاربز (= فرهنگ ، نام سیمرغ است) ، **اوقلاؤ** = وردنه ، تیری که

خمیر را با آن پهن میکنند که برابر با بهرام است) ، اوگو = **جُند** (که مرغ بهمن است) ، او گوردی = اول و مقدم در غزلبات مولوی میتوان بخوبی بازتاب این اندیشه هارا یک به یک یافت .

لَف(کردی+لری)= همزاد = **Love**= (انگلیسی) عشق = لwoo (پچه ، تکابنی)
همزاد = عشق ، **لَف = لَوو = لَوو** = Love انگلیسی
انما الجبة الدنيا لهو ولعب (قرآن سوره محمد) ، لهو ولعب = لف = لف

موچ = عشق = لپه (کیلکی)= لپ (کردی)= لپه (آلمانی) لعبه= مردمک چشم
اندروای = رام = نام من خیزاب (موچ) است (رام یشت)

اصطلاح « همزاد » که امروزه به فقط به پدیده « دوقلو » اطلاق و **کاسته** میشود ، در اصل ، پیکر یابی پدیده و مفهوم « عشق » بوده است . جفت آفرید ، به معنای « آفرینش از عشق » بوده است . **واژه های همزاد** ، **همه بیانگر اصل عشق بودن** » است ، تا « با هم زائیده شدن ». گرانیگاه این پدیده در « پیکر یابی اصل عشق » است ، نه « زائیده شدن » ، ولی درست اصطلاح « همزاد » ، مارا به معنای فرعی دوم میکشاند ، و از معنای اصلیش منحرف میسازد . در سانسکریت لو Lava اسم پسر رام و سیتا ، یکی دو برادر دو همزاد است . خود واژه « عشق » در انگلیسی Love و آلمانی Liebe ، همین واژه هستند . **پیچه** که نماد عشق و به معنای عشق است، همان « آشق پیچان » بوده است که معرش « عشق » است ، که به « اش = اشک » باز میگردد . **اخشیر = اشیر = شیر و شیره** ، که ریشه « اشه = اشک = عشق » است ، گوهر چسباننده است . همه انسانها از شیر سیمرغ نوشیده اند(که همان هوم بوده است ، هوم = خوم = خامه = نی) ، به عبارت دیگر ، همه دارای گوهر عشقند . « رود وه دائیتی » ، رود افسانه ای نیست . نام این رود در

سanskrit ، kshiroda خشی روده است . این رود خانه شیر ، از گاو سر چشم میگیرد . این همان « گوش » است که قوش = هما میباشد . وه دائیتی ، به + دایه + تی (= ماه = سیمرغ) است که سیمرغ دایه نیکو (به) است . این همان « مرداس » پدر کذائی ضحاکست ، که « میتراس » باشد ، و به معنای « زهدان میترا و از زهدان میترا » است ، و در شاهنامه این مرداس (که نرینه ساخته شده است) دارنده گاوهای بسیار است ، که هر کس شیر را گان میخواهد ، از او میگیرد . همین میتراس در عربی (مقدمه الادب خوارمی) به معنای « گلندر » است که سپس معربش « گلندر » شده است . قلندری ، این همانی دادن خود با سیمرغ دایه بوده است .

سیمرغ و کیمیا و مقام قلندری

وصف قلندرست ، و قلندر ، از او برو

گوئی : قلندرم من و این دلپذیر نیست زیرا که آفریده نباشد قلندری
دام ودم قلندر بیچون بود مقیم خالیست از کفایت و معنی داوری
از خود به خود چه جوئی ؟ چون سو به سر توئی

چون آب در سبوئی ، کلی ، زکل ، برو
از خود به خود سفرکن ، در راه عاشقی

وین قصه مختصر کن ، ای دوست یکسری
نی بیم ونی امید ، نه طاعت نه معصیت
نی بنده ، نی خدای ، نه وصف مجاوری

هجرست و قدرتست ، و خدائی و بندگی

بیرون زجمله آمد ، این ره ، چونگری
راه قلندری ، زخدائی ، برون بود
در بندگی نیاید و نه در پیمبری

زینهار ، تا نلافد هر عاشق از گزاف کس را نشد مسلم ، این راه و رهبری

(با مفهوم خدای مقتدر ، هجر از خدا میاید ، و میان خدا و انسان ، رابطه خدائی و بندگی ایجاد میشود ، که بر ضد جهان بینی سیمرغیست ، که آفریننده و آفریده ، همال و براپر ند . در فرهنگ سیمرغی ، خدا ، همیشه جفت همزاد هر انسانیست) . سیمرغ که همان میتراس ، و بالاخره همان « گلندر = قلندر » میباشد ، چون این همانی باشیر = خشی = آخشه = اشه = عشق داشت (شیر = عشق = دین) ، به همین علت ، نام او « دایه » بود . پس دایه ، به معنای « سرچشمه شیر = شیر خوان » یا سرچشمه عشق بود (ضحاک در شاهنامه ، از شیرخوان میگذرد) . بر شالوده این پیشنه فرهنگی نیز ، عرفا ، خود را دایه میخوانند ، چون میخواستند همان نقش سیمرغ را در برابر دیگران بازی کنند ، و « پرورنده عشق به همه جانها ، در همه » باشند . حتا خود واژه « دین » هم از ریشه « دا » میاید ، که معنای اصلیش ، شیردادن است . دین ، بینشی است که از شیر سیمرغ (عشق) پیدایش می یابد . اینست که برای عرفا ، دین ، چیزی جز عشق به همه جانها (= جانان) نیست . دین = زایش بینش ، و نثارکردن شیر جانپرور به همه = عشق ، که برابر شیر را با عشق و دین ، بیان میکند ، ویژگی « آبگونه بودن شیر » را بنیاد فرهنگ ایران میکند . واژه پستان ، دراصل ، فشنانه *shtaaane* است ، که پیشوند « فش fsh = افشارندن » دارد . عشق ، در تساوی با شیر ، ویژگی « افشارندگی = نثار و ایثار و جوانمردی » را دارد . شیر=شیره = آب ، به آسانی به هرشکلی (ظرفی) در میاید ، ولی در گوهر خود ، هیچ شکلی به خود نمیگیرد ، و همیشه ، اصل آمیزندگی با همه میماند . آبکیها ، در این تصویر ، همه با هم آمیختنی هستند . از این رو در آئین زنخدايان ، شیر که نماد آرمیتی (زنخداي زمین) ، و آب که نماد آناهیتا ، و شیره گیاهان (انار + هوم + نی ..) را که نماد سیمرغ بود ، با هم میآمیختند و مینوشیدند ، و این نشان آن بود که « کل کیهان با هم

جوبنده ۲۲۸ آمیختنی » است (چون خدایان که بُن جهانند ، با هم می‌آمیزند ، و یک نوشابه می‌شوند) ، و اصل عشق ، در همه جا میگسترد ، و این آئین (باحذف معنای بنیادیش) که روزگاری آئین همه ایرانیان بوده است ، به زرتشتیان به اثر رسیده است . از این رو سپس نیز خرابات که جای « نوشیدن همه ، از یک کوزه یا خم یا جام » بوده است ، جایگاه دوستی و مهر بوده است ، و این کار را « دوستگانی » میخوانده اند . جام جم ، همین « پستان زنخدایان » بوده است که شیر همه ، باهم یکی میشد (جام جم نه تنها دارای سه نوشابه آمیخته باهم بود بلکه خودش نیز از سه فلز و سنگ ساخته شده بود). شیر ، و شیره و آب ، که همه در مقوله « آب » ، جا میگرفتند ، اصل « عشق » بودند . برای همین خاطر ، باهم از یک پیاله یا کوزه یا جام نوشیدن ، نماد دوستی و پیمان بود . خود کلمه « پیمان » ، به معنای « شیر مادر » است (رجوع شود به رایشت) . پیمان بستن ، به معنای « نوشیدن از یک جام » بود ، و « جام و جامه شیر » ، هنوز نیز به معنای « پستان » است . آمیزندگی ، عشق ، بیصورت است . آنکه صورت ثابت و مشخص به خودگرفت ، مز پیدا میکند ، و خودش را در مزبندي با دیگران میشناسد ، از این رو ضد عشق میشود . حتا واژه - مرز - را نمیتوان در اینجا بکار برد ، چون خود معنای مزیدن ، به معنای همآغوشی است . مرز هرکشوری باید ، جایگاه دوستی با همسایه باشد) . از آنجا که عقل در اندیشیدن ، اساس کارش ، تعریف است ، و تعزیف ، مربزندی (تبیین حدود روش و بریده) کامل یک پدیده در مفهوم است ، در تضاد با عشق قرار میگیرد . عشق ، در همه صورتها ، بی صورت میماند . بر ضد هیچ صورتی نیست ، بلکه هیچ صورتی نمیتواند ، عشق را « سرد و فرسده و ثابت و سفت و بی جنس و فاقد ویژگی آمیزش » بکند .

عشقست یکی جانی ، در رفته به صد صورت
دیوانه شدم باری ، من وزفن و آئینش

(اینست که ادیان نوری که سپس آمدند ، برای آنان ، همین گونه صورت

شمرده میشدند ، و دین حقیقی را آن نوشابه میشمردند که در آنها ریخته میشود . از این رو کفرو دین را به معنای اسلام هم ، همین شکل های منجمد و تنگ میدانستند ، که بخودی خود ، قالب خارجیست ، و نوشابه عشق را فراسوی کفر دین . دود آتش ، کفر باشد ، نور او ، ایمان بود

شمع جان را من ، ورای کفر و ایمان می برم

از آنجا که آب = مادر = خدا ، میباشد ، خدا = عشق نیز ، در همه صورتها ریخته و با آنها آمیخته میشود ، ولی همیشه بی صورت میماند . خدا ، برضد صورت و پیکریابی و نقش شدن نیست ، ولی همان داستان « آب در ظرف » است . ادیانی که « بُت شکن » هستند ، ادیانی هستند که عشق ، گوهر خدایشان نیست ، و خدایشان از « آمیختن » میترسند . میترسند که در ریخته شدن در چیزی (در صورتی) خود را از دست بدھند و آلوده بشوند . این اندیشه به اندازه فرهنگ ایران ، کهن سال است . از اینرو هست که می بینیم در بندھشن ، گاه خم (خنب) ، گاه مشك ، گاه تشت ، گاه جام ، گاه پیمانه ، برای ابر بارندگ که سیمرغ است ، بکار برد همیشود . خدا ، باران از ابرش (= اهوره) را میخواهد بیفشارند و نثار کند ، در هر شکلی باشد ، فرق نمیکند . اینست که مفهوم « فراسوی عقاید و مکاتب و ادیان و آموزه ها » ، در همان برابری تصویر دین = شیر = عشق ، در فرهنگ ایران داده شده بود . رابطه عشق(=شیر) با صورت ، نماد فراسوی صورت ماندن همیشگی عشق است . این اندیشه ، تنش شدیدی ، هم با مفهوم « دین » در الهیات زرتشتی ، و هم سپس با مفهوم « دین » در اسلام داشت . در این فرهنگ ، دین ، به آموزه و احکام و شریعت ، کاھش نمی یافت . این برضد عشق بود . نمی خورم به حلال و حرام من سوگند

به جان عشق ، که بالاست از حلال و حرام

به جان عشق که از جان لطیف تو است

که عاشقان را عشقت هم شراب و طعام

جوبنده ۲۳۰ عشق ، همیشه در این فرهنگ ، فراسوی اشکال گوناگون (عقاید و ادبیات و مکاتب . شکل و صورت ، فقط از راه انجماد و سردی ، به وجود می‌آید) قرار میگرفت . مسئله ، گداختن صورتست ، نه شکستن و دشمنی با صورت . دین برای او ، فقط چنین عشقی بود ، نه آموزه ای که در مرزبندی خود از سایر آموزه‌ها (بریدن خود از سایر ادیان و مکاتب و ...) ، هویت و برجستگی می‌یابد ، و طبعاً ، افتراق و تبعیض و امتیاز ، ایجاد می‌کند . تصوف ، فقط عبارت بندی این تجربه بسیار کهن ایرانی بود که در اثر آلودگی با مفاهیم شریعت اسلام ، به کلی امروزه مسخ و منحرف شده است . عرفان ، نیاز به رستاخیزی تازه در راستای همان سیمرغ دارد . مولوی بلخی می‌گوید (آوردن نام بلخ ، مسئله حب و بعض ملی نیست ، بلکه نشان دادن آنکه ، مولوی در بلخ ، از این زمینه فرهنگ زنخدائیست که راه به اندیشه‌های خود یافته است) :

بیا ای عشق سلطان وش دگر باره چه آوردی

که بر و بحر از جودت ، بذذدیده جوانمردی

بیا ای عشق بی صورت ، چو صورتهای خوش داری

که من دنگم در آن رنگی ، که نی سرخست ونه زردی

چون صورت اندر آنی تو ، چه خوب و جانفزائی تو

چو صورت را بیندازی ، همان عشقی ، همان فردی

مگر من صورت عشق حقیقی بدیدم خواب ، کورا می پرستم

مپرسید مپرسید زاحوال حقیقت که ما باده پرستیم ، نه پیمانه شماریم

بحمد الله به عشق او بجستیم

از این تنگی ، که محراب (= اسلام) و چلپیاست (= مسیحیت)

این صورتش بهانه است ، او نورآسمانست

بگذر نقش صورت ، جانش خوش است جانش

مانند خیالی تو ، هردم به یکی صورت

زین شکل ، برون جستی ، درشکل دگر رفتی

جوبنده ۲۳۱

واژه مشک = که صورت آب باشد) ، که در اصل ، مشکیبا باشد ، در هزارش همان مشیا هست (مراجعه شود به یوکر) ، و نام نخستین انسان (مشیا و مشیانه ، بن انسانها در بندesh) این واژه همان ماش امروزه ماست ، که از بینی « گوش = قوش = هما » در بندesh می‌روید ، و نشان رستاخیزندگی است) بینی : اصل دم = تخم باد = اصل جان و عشق) . ولنبلک در شاهنامه ، که کسی جز خود سیمرغ (لنبلک = لن + بخ) نیست ، و اصل جوانمردی و افشنانندگی و نثار می‌باشد ، همین مشک را بردوش دارد ، و سقا ، به معنای « آبکش » و « آبیاو = یا بنده آب » است (خوارزمی) ، و چون سیمرغ ، ابربارندۀ و افشناندۀ بود ، با مشکش (یا خنب + جام + پیمانه + تشت ...) آب را بر جهانیان می‌افشاند . از هر ظرفی ، میتوان عشق را افشناند . و همین واژه است که ماشیح = و مسیح شده است و پیش از آن ، نام خود « انسان » بوده است . اکنون به این چامه مولوی گوش فرا میدهیم :

خیک دل ما ، مشک تن ما خوش ناز کنان بر پشت سقا
از چشمۀ جان پرکرد شکم کای تشنۀ بیا ای تشنۀ بیا
لیکن نبود ، از مشک ، جدا سقا ، پنهان ، و آن مشک ، عیان
گر رقص کند ، آن شیر علم رقصش نبود ، جز رقص هوا
دورم زنظر ، فعلم بنگر تابوی بود ، بر عود گوا
از بوی تو جان ، قانع نشود ای چشمۀ جان ، ای چشم رضا
انسان ، مشکیست بر دوش لنبلک سقا (= سیمرغ) ، که « آب = شیر = عشق » سیمرغ را برگیتی می‌افشاند . به همین علت ، واژه ساقی - در غزلیات ایران ، اینقدر اهمیت داشته است . این مفهوم ویژه و متعالی از دین = عشق = شیر ، و تصویر خدا ، به کردار « دایه همه جهان که فقط پرورنده همه جانهاست » ، تنش و کشمکش فرهنگ ایران را با ادیان نوری ، و به ویژه ادیان سامی ، ایجاد می‌کند . این سیمرغست که ارسماسکار و باده پیما و ساقی اجتماع انسانیست . اجتماع انسانی ، بزم سیمرغیست و خدا ، نقش ساقی

را در این جشن و بزم دارد . خدا ، آمر و حاکم و قاضی و جلال و زندانیان و دارنده کلید دوزخ نیست ، بلکه ساقی جشن عشق اجتماع بشری است . ساقی و سقا هم ، همان تصویر دایه است . آموزه ای که خود را دین مینامد ، و انسانها و ملل رادر واقعیت از هم جدا میسازد ، در این گستره فرهنگی ، دین بشمار نمیاید . اینست که دین = عشق = اش = شیر ، با دایه کار دارد ، نه با فقیه و عالم و عاقل و پیشوای رهبر و رسول غایت دایه ، رئیس و پیشوای رهبر بودن نیست ، بلکه انگیختن گوهر عشق در همه است . هرجا عشقت ، دین و خدا هست . هر چه ، مردم را از هم بپرد ، ضد عشق = ضد دین = ضد خداست . نام این خدا ، « فایرو » هست . غایت دایه ، آوردن « احکام و اوامر خدانی نیست که دور از انسانهاست » که برای تفیدش ، نیاز به تهدید و اندار و وحشت انگیزی داشته باشد . غایت دایه ، شیر دادن و زایانیدنست ، چون دایه ، معنای ماما و قابله را هم دارد . این کار را سقراط هم در یونان میکرد ، و فلسفه را هنر زایانیدن حقیقت از مردم میدانست . فلسفه « دا » که دارای پسوند « دا » است ، همان معنای مادر و دایه را دارد . سیمرغ کارش ، زایانیدن انسانها بود . حقیقت و بینش بنیادی و زندگی زایانیدنست ، نه انتقالی . زشت سازی فلسفه بطورکلی ، از معنای تنگیست که سپس به فلسفه داده شده است . دایه ، میخواهد ، پستان سیمرغ باشد . دایه میخواهد ، هر انسانی را با همزاویش که خدا هست ، بزایاند . مردم باید در آغوش او ، شیر عشق را از پستان او بمکند . این نقش ، کاملاً متفاوت با پیامبری و رسالت و امر و نهی و تعلیم و تدریس است . ایرانی ، دایه میجست ، نه رسول و مظہر الهی و نبی . زرتشت هم چنین دایه ای بزرگ در ایران بزرگ ، و در جهان بود که موبدان زرتشتی از او ، تصویری دیگر ساختند . مفهوم « کرامت » هم در همان راستای سیمرغ دایه معنای حقیقیش را داشت . سپس در اثر تأثیر الله که مرکز قدرتست ، و میتواند با قدرتش ، مردم را به

عجز در آورد ، کرامت را به معنای نظر اعجاز ، تباہ ساختند . کرامت ، از واژه « کرم » میاید که چون به معنای « خمیدگیست » ، هم به انگور و هم به مار اطلاق میشد . مار ، در اثر پوست اندازیش ، نماد رستاخیز و جوانشی گشته بود . پوست مار ، کاش نامیده میشود (بدایعه اللغة) که مانند درخت کاج ، این همانی با سیمرغ دارد .
و انگور ، که به معنای « بُن بزم و آهنگ و جشن » است ، و شیره اش ، متناظر با نماد شیر سیمرغ است ، همان بیان عشق است . خون جانان (گوش = اصل همه جانها) ، همان می یا شیره تخمیر شده انگور است که همه را سرخوش میسازد و به هم می باشد و این درخت انگور یا تاک ، همان درخت بسیار تخممه است که درخت زندگی کل جهان باشد ، و فرازش سیمرغ نشسته است ، و کرمۀ البيضاع هم خوانده میشود ، که در دید نخست ، به معنای « تاک سپید » است ، ولی در اصل به معنای « تاک زن سپید روی » است که سیمرغ باشد . کرمان و کرمانشاه ، همین پیشوند را دارند . البته کرم = قرم به مورد هم گفته میشود ، که گیاهیست که به « فرخ = سیمرغ » نسبت داده میشود . جالب است که وقتی خواستند ، بجایش « Human dignity=Human Wuerde des Menschen » را به فارسی برگردانند ، گذاشتند . برای ایرانی ، انسان موقعی کرامت انسان » گذاشتند . برای ایرانی ، انسان موقعی dignity=Wuerde دارد ، که دیگران را جوان میسازد ، و جوانمردی و ایثار میکند ، و جشن همگانی برای همه فراهم میآورد . یات دایه باید کرامت بکند ، نه معجزه ! البته معنای اصلی این واژه ، که ریشه در فرهنگ سیمرغی داشت ، کم کم فراموش شده بود ، و کرامت ، از دید همان معجزه فهمیده و تفسیر میشد ! معجزه ، که عجز انسان را در برابر الله مینماید و ملموس میسازد ، بورضه پدیده عشقست . خدا ، عشقست نه قدرت . او نمیخواهد عجز انسان را به رخ انسان بکشد تا گواهی به قدرتش بدهد ، او نمیخواهد در عشق ، نشان بدهد که انسان ، همال اوست ، معشوقه اوست ، عاشق اوست . اینست که مفهوم پیر و

قطب و ... میان صوفیه ، به کلی دچار انحطاط شدید شده است .

دین در فرهنگ زندگانی ایران ، معنای متدال امروزه ما را ندارد . برای آنها ، غالب ادیان امروزه ، دین شمرده نمیشوند ، و درست آنها را « ضد دین » میدانند . پیچه ، که به گیاهانی گفته میشود که گردآگرد درختان می پیچند ، نماد عشق است . چنانچه واژه لبلاب (لب + لاب = لاو + لاو) که نامی از پیچه است ، تکرار خود واژه لاو = توو است که همان love لاو انگلیسی است . گذشته از اینکه یکی از نامهایش ، مهربانک است (خوارزمی) ، نام دیگوش ، سن است (انس التائبین) که سیمرغ باشد . سیمرغ ، خدای ایران ، خود عشق است . نه آنکه دارنده عشق باشد ، و به کسی عشق به ورزد ، بلکه گوهر و هستی اش ، عشق است (نام او اش به = عشق بهین) است . هر جا عشق هست ، اوست . بررسی واژه ها ، در این بررسی ها ، همیشه « بررسی خوشة واژه ها » است . به عبارت دیگر ، ما از خوشة واژه ها ، امکان پیوند بابی « مفاهیم موجود ولی نهفته در واژه ها را که روزگاری از هم پاره کرده اند » می یابیم ، و بدینسان ، به جهان بینی طرد و تبعید شده ، دست می یابیم . بحث واژه ها ، برای آشنائی با تک تک واژه ها نیست . از مفاهیمی که واژه ها را به هم پیوند میدهند ، راه به اندیشه تبعید و سرکوب شده می برویم . « واژه » که خودش ، همان وحش (=رونیدن) هست ، وحش (=روح) هم هست . در هر واژه ای ، راههای و پیوندهایی به کل جهان بینی و فرهنگ هست . روح که کل است ، در همان تخمه هر واژه ای وجود دارد . و این « دیدن کل در جزء ، و گسترش یک اندیشه به یک کل گستردۀ » ، بنیاد « اندیشیدن » است . اندیشیدن که از واژه « اند » میآید ، نماد گسترش تخمه پنهان و تاریک (بهمن) به کثرت جهانست .

در خار بین گل را ، بیرون ، همه کس بیند
در جزو ، ببین کل را ، این باشد اهلیت
واژه ها ، ناگاهان ستونهای میشوند ، که رویشان بنای جهان بینی زندگیان ،

نهاده شده بوده است . فرهنگ ، نام خود سیمرغست و همه واژه های ما ، فرهنگ نامیده میشوند . در هروازه ای ، امتداد و گسترش اوست . واژه ها ، جای پاهای اندیشه های مُثله و مطرود و مسخ ساخته شده اند . « واژه » ، تنها معنای نمیدهد که در این کتاب و آن سند ، آمده است ، بلکه « نشانیست از اندیشه های بربده و دور انداخته شده ». واژه ، معنای بیشتر و گستردۀ ترو ژرفتر میدهد که ازاو غصب کرده اند . پس واژه ها ، همه « زخمهایی » هستند ، که درد میکنند ، و کسی در فرهنگ ایران ، یک واژه را میشناسد ، که درد واژه های زخمناک را به تن و روان و جان خود در یابد . واژه ها را از معانی اصلیشان پاره کرده اند ، و آنچه از اصلش بربده شد ، اشتیاق بازگشت به اصلش را دارد . این روح و همزاد اوست که گردآگرد لاشه این واژه میچرخد تا از سر اورا در آغوش بگیرد و زنده کند . آنکه در هر واژه ای ، این درد و آن اشتیاق را لمس نمیکند ، با « فن واژه شناسی و مقایسه واژه ها با همدیگر » به جائی نمیرسد . شناخت زخمناکی واژه هاست ، که به شناخت فرهنگ ما و خود ما میانجامد . با یافتن معنای واژه ها در واژه نامه های ما ، نمیتوان ژرفای فرهنگ و روان ما را شناخت . روزیکه ما ، زخمهای هر واژه ای را بشناسیم ، به اندیشه چاره کردن بربدگیهای دردناکشان ، خواهیم افتاد ، که فقط در پیوند دادن اندیشه ها و مفاهیم اصلی به یکدیگر ، ممکن است . قبول واژه ها ، در همان معانی که بکار برده میشوند ، به تائید افکار و ادیان مقتدر و حاکم در روز میرسد . هرچند که از بررسی « لف و لفه » دور افتادیم ، اندکی با گرانیگاه این شیوه نگرش ، آشنا شدیم . در لُری ، لفونه به معنای دوقوه هست و لف ، به معنای « جفت » است ، و لف همان معنای اوکازیون occasion فرانسوی را دارد (چیزی که در بازار بطور اتفاقی ارزانتر از قیمت اصلی خریداری شود) ، ولی لف در لُری یک معنای بسیار مهم دیگر را نیز نگاهداشته است . لف ، موج آبست . یکی از نامهای بسیار مهم سیمرغ ورام ، همین موجست که نامهای گوناگون دارد . فراز

و فرود ، یا اوج و قعری که ویژگی هر موجیست ، نماد همان جفت (پیوند نرینگی و مادینگی) است . امواج ریگ ، یا جنبش های مار (مارپیچ ، مثلا مجسمه هائی که در باخترا ، میترا با کیوان ، این همانی دارند ، ماری چند بار به دورشان می پیچد که البته معنای عشق دارد) ، و کوهان شتر نیز ، چنین گونه تصویری بوده است . چنانکه « اشترکا » ، بنا بر برهان قاطع ، نام جانوریست که آنرا به عربی عنقا خوانند ، و درست همین سیمرغست که در اثر داشتن دویزگی فراز و فرود چسبیده و آمیخته به هم ، نشان عشقست . و « اشترک » به معنی موجه است ، خواه موجه دریا باشد و خواه قالاب و رودخانه و امثال آن . در کردی ، لفه به معنای همزاد ، لفانه ، دومیوه بهم چسبیده + دوقلو ، لف ، به معنای پیچ و همزاد است . مثلا باد هم که خدای زناشوئیست ، در کردی به معنای پیچ است . و بالاخره لفگتن ، گرفتن همسر است . در عربی این واژه تبدیل به « لفاح » شده است . همچنین در فارسی لف=لَوْوَ ، تبدیل به لهف شده است ، و سپس در عربی تبدیل به « لَهُو + لَعْبَ گردیده است . در اینکه محمد رسول اسلام با این موضوع آشناei داشته است ، جای تردیدی نیست ، چون در سوره های گوناگون (انعام + عنکبوت + محمد + حديد + مائد + انبیاء + دخان) آیه هائی هست که اهمیت مسئله را نشان میدهدن . در اینجا برای کوتاهی سخن ، فقط اشاره ای به سوره انعام میشود که میآید « و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین يتقون افلاعقلون و ذر الذین اتخدوا دینهم و غرّتهم الحیوة الدنیا .. ». در کشف الاسرار وعدة الابرار (الوالفضل رشید الدین المیبدی) در این باره میآید که « این - یعنی ذر - لفظی است از الفاظ تهدید و از الفاظ تهاون ... گدار ایشان را ، یعنی باک مدار از ایشان ، و خوار دار ایشان را که دین خود بیازی گرفتند یعنی اتخدوا دین الاسلام لعبا ای باطل و لهوا عنه ابن عباس گفت ، این درشأن کافران مکه و ترسایان و جهودان فرو آمد که رب العزه هرگروهی را عیدی کرد و هر

قومی در عید خویش بباطل و بازی و نشاط و طرب مشغول شدند ، مگر امت محمد که ایشان ، عید خود موسم طاعت ساختند ، نماز بجماعت و ذکر فراوان و تکبیر و تهلیل و قربان . رب العزه میگوید گذار ایشان را که در عید خود بباطل و بیهوده مشغول گشتند و بزندگانی دنیا غره شدند ... ». در یک آیه ، سخن از این میروود که « حیات دنیا لعب و لهو » است و در آیه دیگر ، چنانچه ابن عباس درست گفته است ، سخن از پیروان ادیان دیگر میروود که دینشان را لهو و لعب میگیرند . و این لهو و لعب ، استوار بر مفهوم « عید و جشن گرفتن است ». در واقع گفتوگو از همان اهل مکه است که پیروان زنخدانی (زیر نفوذ شدید ایران) بودند ، و زندگی را جشن همیشگی استوار بر همان اندیشه « لهو=لَهُو = لَعْب = لَف » میدانستند که جهان از تخم عشق و جشن روئیده است ، چون لف که همزاد بهرام و رام باشد ، پیکریابی « جشن + مهر » با هم است . تخم زندگی و جهان ، جشن و مهر است . محمد ، برضد « عید » است که بنیاد زنخدانی دارد ، و « طاعت و نماز و ذکر و تکبیر و تهلیل و قربانی » را جانشین آنها میسازد . و این واژه « عید » عربی از واژه هیت = ایت » ایرانی برخاسته است و هیت ، پسوند واژه آناهیت است ، که سپس از آن سخن خواهد رفت . و یکی از معانی « هیت » ، جفت هم و همتاست که همان داستان « لف » میباشد . معنای دیگر هیت ، از هیته وان معلوم میشود که بزرگر است که تخم باشد . بالاخره ، هیت به معنای تهیگاه و گوشت است (گوشت در اصل به معنای خوش= گوش بوده است) . پس آناهیت که خدای « عید » بوده است به معنای « مادر و اصل تخم و تخدمان و مادرنخستین همزاد و اصل عشق است . البته ضدیت با « عید » ، چه در گذشته چه امروز ، ضدیت با فرنگیست که اصل زندگی و جهان را عشق و جشن میداند ، که درست در همین سه واژه « لهو+لَعْب + هزوا » موجودند ، چون هُزْوَ ، نیز همتن نام خدای عزی است که در فارسی ، اوز = هُزْوَ (خوزستان) است که نام « نی

» بوده است . این زنخدا جهان را با نوای نی می‌آفریده است ، و معنای « جشن = یسن = یسنا » به معنای نوای نی است . ما وقتی یک واژه ، از درون ، گوهر خود را بروان میافشاند ، نباید از آن دست بکشیم و آنرا رها کنیم ، چون چنین فرصتی را نباید از دست داد . غنای اندیشه را نباید فدای تنگنای سیستم کرد .

بن کیهان و انسان = لف (همآغوشی بهرام و سیمرغ) = عشق

لف (فارسی) = لفاح (عربی) = سافت برگ (فارسی)

مهر گیاه = هه سن بگی (کردی)

عفربیت لافیس ، دیوی که مردم را در نماز و سوسه میکند = سیمرغ لاو + ویس

برابری واژه ها ؎ی که باقی مانده اند ، راه کشف فرهنگ نخستین ایران را به ما میگشایند ، چون هر واژه تازه ای ، برآیندها ی دیگری را در خود نگاهداشته است ، که در واژه دیگر ، نمی باشد . هر واژه ای ، چهره دیگری از همان پدیده است . مسئله اینست که این چهره ها باید باهم درک بشوند ، و باهم یک معنا و جان داشته باشند . و آمیختن (سنتر) این چهره ها در واژه ها ، کار مشکلیست . در اینجا این واژه ها کنار همدیگر ، ردیف کرده نمیشوند و کنارهم گذارده میشوند ، بلکه پیوند آنها باهم جسته میشوند . چرا گیاه مردم ، مهر گیاه هم هست ؟ چرا مردم گیاه ، شترنج هم هست ؟ چرا گیامرقن که برای تحریف ، به کیومرث گردانیده اند ، و زنده مردنی ترجمه کرده اند ، همان گیاه مردم ، همان مهر گیاه ، همان شترنج ، و بالاخره ، همان « هه سن

بگی » در کردی ، سافت برگ در فارسی است . این برابری را تحفه حکیم مؤمن برای ما نگاهداشته است . این اصطلاحات ، مثل ، تکه پاره هائیست که در حفاریات یافت میشود ، که آنکنه از « معانی پاره شده اند ». هر پاره شدگی ، اشتیاق پیوند یابی مجدد را زنده میکند . این بخشی از یک معناست ، و در پیوستن به آن کل است که به معنایش میرسد . چه بسا از واژه ها ، به خودی خود معنا ندارند ، بلکه باید با خوش ای از واژه ها ، به هم پیوند داده شوند ، تا معنا پیداکنند . هر چه واژه های برابر باهم بیشتر پیدا میشود ، امکان امتحان درست بودن معنای را که ما گمان میزنیم بیشتر میگردد ، و طبعا ، معنای را که یافته ایم ، آنگاه درست است ، که به همه این واژه ها ، حساب پس بدده و این واژه ها حکم خوش به هم پیوسته پیدا کنند . هنوز واژه نامه ای بر شالوده اندیشه « خوشة واژه » درست نشده است ، تا واژه ها جان و روح پیدا کنند . من کوشیده ام که طرح واژه نامه ای براین شالوده بربزم و به تدریج منشر سازم . همانطور که این همخوانی ، بیان درستی گمانست ، همانسان ، ناهمخوانی ، بیان آنست که باید این گمان را رها کنیم ، و به جستجوی بیشتر پردازیم . در تحفه حکیم مؤمن میآید که : « لفاح ، بفارسی سافتبرگ ، و آن ثمر بیروحست (که بheroچه هرچهار چیزی را که در آنها میباشد) و اورا تقاح الجن نامند ، وتخم او شیوه تخم سیب ، و بیخ او دوشه عدد میباشد متصل بهم ، ظاهرش سیاه و باطن سفید ، و پوست بیخ او سطبر ، و شکل او اندکی شباهت بصورت انسان دارد ... ». همه نکات ، از اسطوره پیدایش و رویش جم و جما ، از بهرام و سیمرغ ، گرفته شده است . البته تحفه ، نامهای گوناگون از این مهر گیاه آورده است ، که از جمله « لعبه » میباشد . در اینجا برسی ، به همان واژه « سافت برگ » محدود ساخته میشود ، چون سافت = که همان سند = و همان سنگ میباشد ، بحث بسیار مهمی در فرهنگ زنخدائیست ، که از بن ، تحریف و مسخ ساخته شده

است ، و با روش ساختن آن ، میتوان به بسیاری از نکات این فرهنگ دست یافت ، و مستقیماً با « نیروسنگ » و همچنین « هه سن بگی » در کردی که نام مهرگیاه است ، و پیشوندش همان « آسن = آهن » است ، پیوندیابیم . همچنین مسئله زایش « میتراس از سنگ + و زایش میتراس از سرو یا کاج » باهم روش میگردد ، که در مهرا به های باخته ، نقش شده اند . در اینکه « گ » و « د » به هم تبدیل میشوند ، میتوان در کردی در سه واژه هم معنی ، سه نه لی = سه نگه لی = صندلی ، دید . در کردی ، به سنگ ، بود میگویند ، و بنا بر بدایعه الله ، خواص سنتنج ، به آن ، « کچک » میگویند . همچنین « که چونونه » به سنگ اجاق میگویند (شرفکنی) .

« کچ » به معنای « دختر » است ، و که چکانی ، دختر باکره است . کچ ، به معنای دختر و باکره است . نام نیایشگاههای سیمرغ ، دیر کجین و دیر کچین بوده است . پس کچ و کچ نام این زنخداست . از این رو نیز ، کچینه در کردی به معنای ، مردمک چشم است ، چنانچه در عربی « لعبه » ، مردمک چشم است . و همچنین برد ، که به سنگ گفته میشود ، در صیدنه ابوریحان می بینیم که « بردی » نام « نی » است ، و میدانیم که نی به معنای « زن » هم بوده است . از اینگذشته برد ، به معنای لغز و چیستان هم هست . در (کتاب ایران به آهنگ سیمرغ ...) نشان داده شد که ، بینش در اثر اینکه رویش از تخم ، و زایش از تخدمان هست ، همیشه بینش ، مساوی با پرسش و معماست . چیستا که نام بینش است نام پرسش هم هست ، و درست واروم در پهلوی ، به معنای خرد است ، و در آلمانی به معنای پرسش است . این برابری پرسش با بینش ، بنیاد اندیشگی آنها بوده است که استوار بر دیالکتیک بسیار ژرفیست که ما از منار آن رد میشویم و آنرا نادیده میگیریم . از سوی دیگر ، در برهان قاطع ، دیده میشود که خارا ، هم به ماه بدر و هم به سنگ خارا گفته میشود . و از سوی دیگر ، خاره ، به معنای زن است . « ر » و « ل » به هم تبدیل میشوند . اینست که در کردی میتوان دید که خاله ، به آهنگر ، و خار ،

به کچ ، و خالیگاه ، به تهیگاه گفته میشود . و در فارسی به « سورنا » ، خالو گفته میشود ، و نای همان زن است ، و این زنخدا ، خدای عروسی و سورنا ، به معنای نائیست که در جشن عروسی مینوازند ، چون نام جشن عروسی ، سور است . در برهان قاطع ، خالم ، مار است ، و مار اسفند ، و مر شنون از نامهای این زنخدایند که سپس این نام آخر از موبدان زرتشتی زشت ساخته شده است . مار ، پیشوند نام انسان (مردم + مرت تخم) هم میباشد . مر و مار ، بند نی + غار میباشد ، که به معنای رستاخیزنده و نوشونده است . از اینگذشته « نی و مار » رابطه محکمی در واژه ها یافته اند ، و به نی ، مزمار هم گفته میشود که به معنای « نای ماه » است . بالاخره خالولنجان ، نام « خسرو دارو » است . در کتاب « هومن » میتوان دید که خسرودارو مانند سپید تاک ، یکی از نامهای درخت بسیار تخم بوده است . از همین برابریها ، بخوبی میتوان دید که خار= خال = خارا = سنگ = خاره = مار = زن = ماه = آهنگر = کچ است . برای ما اینها باهم هیچ پیوندی ندارند ، چون اسطوره های آفرینش این فرهنگ را میترانیها و موبدان زرتشتی ، مُثله و مسخ و حذف کرده اند ، و همه واژه ها را از هم بریده اند ، و به آنها معنای دیگر داده اند ، تا اسطوره های آفرینش زنخدائی ، نامفهوم و ناپدید شود . همان « مرشون » را یکی از بزرگترین دیوها ی تباہکار ساخته اند . میترانیها و سپس موبدان زرتشتی ، دید دیگری از فلزات و سنگهای قیمتی داشته اند ، و نمیخواستند که اصالت این فلزات و سنگهای قیمتی ، به زنخدا سیمرغ باز گردد . بویژه که میترانیان ، آهن را که از آن ابزار جنگ ساخته میشود ، نمیخواستند به سیمرغ باز گردانند . اینست که بکلی رابطه میان « سنگ و آهن » را حتا در واژه ها مفتوش ساخته اند . سنگ ، که به آن آسنگ و آسنگه هم گفته میشود ، در پارسی باستان aathange خوانده میشود ، که همان « آسن » است ، که به آهن گفته میشود . در برهان قاطع ، سنی ، نام ریم آهن و آهن و فولاد است ، و درست « سنه » در فارسی ، به معنای عروس است ، و در عربی به معنای سال است .

سیمرغ ، هم عروس است ، و هم خدای زمان (= زروان) است . در تحفه ، زروانی ، نام « خرم » است ، که جایش مشتری و اهورامزدا گدارده اند . در فارسی و افغانی ، زروانه ، ویار است . در خوارزمی می بینیم که عربها ، به آهنگر ، قین میگویند ، که مغرب همان « کین » میباشد ، که به معنای « زهدان » است . موبدان زرتشتی به واژه « آبگینه » ، راستای انحرافی میدهند ، ولی در اصل « آب گین » یا آب زهدان بوده است . و در همان کتاب خوارزمی ، دیده میشود که « قینه » کنیزک خنیاگر + کنیزک سرود گوی + کنیزکی که چنگ تواند زد . پس آهنگر ، زهدان زنیست که خنیاگر و سرود گوی و چنگ نواز است ، و آهنگری ، چیزی جز « ساختن و پرداختن کودک از آب آبگاهش » نیست . آسن که همان « آهن » باشد ، بنا بر مقدمه ادب خوارزمی به معنای « آب کثر دیده » است . ما میدانیم که « کچ = کژ = قفر » که به ابریشم هم میگویند ، و بنا بر سنتگلاخ ، همان صنم و بت است که سیمرغ باشد . به « پیله ابریشم » نیز ، در برهان قاطع ، بهرامه گفته میشود که همان سیمرغ باشد (کرم ابریشم ، بهرام است ، و پیله ، سیمرغ = بهرام است) . پس « آب کچ دیده » ، یعنی « آبی » که سیمرغ به وصال آن رسیده ، و آنرا به آبستنی انگیخته است . آهن ، بسته شدن نطفه کودک است . اینکه نام فلزان گوناگون ، « ترکیبی از آب » بوده است ، خود گواه براینست . اینها چنانچه پنداشته میشود ، تشبیهات خیالی شاعرانه نیست . آب منجمد ، به تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن میگویند . آب خفته ، به شیشه و بلور و آئینه میگویند . آبان که آناهیت باشد ، بنا بر برهان قاطع « موکل آهن » است (آناهیت با نطفه و آبگاه که تخدمان باشد کار دارد ، رجوع شود به آبان بشت) . به سیماپ که جیوه میباشد ، آب و آبک میگویند . به سرب سوخته ، آبار میگویند . به الماس ، آبگینه میگویند . به زهدان نیز ، آبسته و آبگاه میگویند . معنای « طلا » ، در اصل ، شیره و دوشاب و شیره پخته است ، که همه از دید بنددهشن ، « آب » است . بخوبی میتوان پیوند میان فلزات و سنگهای قیمتی را با زهدان دید .

در عربی ، نام زهدان (= کین= قین) ، که قین باشد ، نام آهنگر است . فلز « مس » ، همان نام ماه است . مس ، بنا بر خوارزمی ، هم این همانی با بهرام (= مریخ) و هم این همانی با زهره (رام) دارد . رنگ سرخ مس ، رنگ خون شمرده میشده است . در ویس ورامین ، مس ، نماد زن است . بنا بر سنتگلاخ ، نام جوزا که همین بهرام و رام باشد ، دومسگر است . نام دیگرشان ، دو پیکر است ، ولی در کردی ، پیکر به معنای « نی » است . در عربی به مس ، نخاس گفته میشود که اصل ایرانی دارد . نخاس = نخ + آس . نخ ، به معنای دیو شب است که همان سیمرغ باشد (نخجیر= نخ جیز ، نخشب = نخ + شب) . نوخ ، عشقه است که نماد عشق است . پس نخاس ، به معنای زهدان (= سنگ) سیمرغ است . همچنین در فارسی ، هم به آهن و هم به آهن و هم به سنگ سخت ، نخجد میگویند ، که مركب از نخ + جد است ، و به معنای صمغ و شیره (= ژد = جد) سیمرغ است . همین واژه « ریم آهن » را تا نوانسته اند ، زشت و چرکین ساخته اند که بنا بر ابو ریحان بیرونی در اصل « زغفران الحدید » خوانده میشده است ، و سپس خبث الحديد شده است . زغفران ، نماد زایمان بوده است . خاقانی در رابطه زغفران با آبستنی گوید : هر دم هزار بچه خونین کنم به خاک چون لعبتان دیده ، به زادن در آورم از زغفران چهره مگر نشره ای کنم کاپستنی به بخت سترون در آورم پیشوند زغفران که « زاف » بوده است ، به معنای زادن است ، که پیشوند واژه « زاف » هم هست (به ترکیبات گوناگون آن در فرهنگ شرفکنندی مراجعه شود) . از اینگذشته در شوستری ، ریم آهن ، قطرات آهن که از ذوب یا گداختن آهن بدست می آید ، میباشد . ریم ، پیشوند نام « گاه میان شب » است که بهرام و ارتا فرود ، هوشب از نو جهان را میافرینند . نامهای دیگر ریم آهن در برهان قاطع از جمله « داش خال = داش خار » میباشد . داش ، کوره ایست که در آن خشت و خم و کاسه و کوزه میپزند . این سنگ خار است که در کوره گداشته شده است ، و قطراتش فرومیریزد . و از

خار و خال میتوان دید که از سویی با زایمان وزن ، و از سویی با نیروی آفرینندگی هلال ماه کار دارد . برآیندهای دیگر داش ، در کردی ، یکی داشت که به معنای کد بانو است ، و دیگری داشی ، به معنای خوشه چین است . تخدمان با خوشه تخمها کار دارد ، وزن ، هم این همانی با خوشه ، و هم با کوره آهن گدازی و هم با نانوائی کار دارد . آفرینش کودک و جهان ، نه تنها آهنگریست ، بلکه نانوائی هم هست . آناهیت را موکل آهن میدانند . چرا؟ نام خود آناهیت ، که همیشه تحریف و مسخ ساخته میشود ، این معنا را روش میسازد .

الهیات زرتشی به کلی معنای « آنا هیتا » را مسخ و تحریف میسازد . آنا هیتا ، چنانکه ادعا میشود به معنای « بی عیب و معصوم و امثال آن که بر شمرده میشود » ، نیست . آنا ، به معنا مادر و زن است ، معنای هیت و هیته ، هنوز در کردی به خوبی باقی مانده است . هیته = جفت هم + همتا + تر(نم) است . بخوبی میتوان دید که « هیت ، همان معنای جفت = لف = سنگ = پوغ = لده (عربی) را دارد . در واقع آناهیتا ، به معنای « سرچشمه و زهدان همزاد = یا عشق است . هیته وان = هیت یار = بزرگ . در این صورت آناهیت ، به معنای « مادر تخم » است . هیت = ایت » ، ین همان واژه است که در عربی تبدیل به « عید = جشن » شده است ، چونکه آناهیتا ، خدای رقص و موسیقی نواز بوده است و واژه ، جشن (یسنا = یز + نای) نواختن نای و ابزار موسیقیست . جائی جشن است که موسیقی مینوازند . جائیکه ، بنام جشن ، تعطیل میکنند ، ولی موسیقی و بازی و رقص (که پای بازی باشد) و سرود خوانی ، تحریم شده است ، جشن نیست . این همان داستان « شیر روی پرچم » است که شکل شیر است ، نه خود شیر . جشن است ، ولی نه خود جشن .

البته مسئله سنگ و آهن و زن (زنخدان) را باید باهم بررسی کرد ، چون

یکی بدون دیگری ، به معنای اصلیش نمیرسد . اساسا ، سنگ در فرهنگ زنخدائی ، در اثر بستگی ذرا تش به هم ، نماد « عشق و دوستی » بوده است ، ما امروزه آنرا در راستای سختدلی و بیرحمی و سردی و خشونت بکار میبریم . به همین علت نیز کردها به مهر گیاه ، حسن بگی میگویند ، که از دید ما ، به معنای « خدای آهن » ولی در واقع به معنای « خدائیست که از مهرش ، جهان و انسان میروید » .

نگاهی کوتاه به معنای « سنگ » در سانسکریت

همانسان که در فرهنگ ایران ، زائیدن و نی نوازی ، باهم این همانی داشته اند ، در هند نیز چنین بوده است . از سوئی دیده میشود که سنتکه دارای معنای صدف + بوق است . هندوان هنگام عبادت ، سنتکه مینوازنند . بوغ ، در افغانی به معنای صدا و بانگ گاو است . بوغ در ترکی به معنای « دیگ » است که نماد زهدانست . بوغاز به معنای آبستن + گلو است . گلو ، نای است . و بهترین گواه آنست که در ترکی بوغدایتو ، هما است و میدانیم که سیمرغ = ستنا ، خدای نی نواو و خودش نی است . پس بوغدایتو ، مرکب از بوغ + دایتی است که به معنای « زنخدائی نی » است . ولی در ترکی خود واژه « بوغدای » به معنای « خوشه گندم + برج سنبله » است . سیمرغ ، همانسان که میدانیم سه خوشه هم هست . و سنبل ، خودش گل خوشه ای است . بوق در فارسی به معنای « چیزیست که در حمام ها و آسیاها و هنگامه ها نوازنده . و بنا بر زیر نویس دکتر معین این واژه از عربی است که از لاتین گرفته اند ، buccina که به معنای صور و نفیر میباشد . ولی این واژه باید ایرانی باشد ، چون با در نظر داشتن نای = زن ، میتوان دید که « بوگان » که پیشوند « بوگ » دارد ، به معنای بچه دان و زهدان است .

همچنین واژه سنتکتا Sangata در سانسکریت ، دارای معنای رفاقت + همراه بودن + دوستی + با هم بودن + همراهی خصوصا در نواختن موسیقی

شیری که سر انسان دارد و بال (سیمرغ) را دارد، پنجه اش را روی گل نیلوفر نگاه داشته است. بدین ترتیب، از دیانت میترانی، فقط تن شیر را می‌پذیرد ولی سوش، سرانسانست و بالش نماد سیمرغست و دستش در همین نزدیکی به نیلوفر، بستگیش را با آناهیتا نشان میدهد. این ترکیبات (تن شیر که نماد میتران میباشد + سر انسان که نماد بهرام است + بال سیمرغ که ارتقا فرورد است + گل لوتوس که نماد آناهیتاست) نشان میدهد که هخامنشی‌ها این خدایان را در چه شکلی باهم آشتباد داده بودند. مثلاً در غرب، میتران، سر شیر درنده را دارد که نشان پذیرش خشونت است، ولی این ویژگی از میتران، نزد هخامنشی‌ها رد شده است. در غرب، نماد آب، از نقوش میترانی حذف میشود که نشان آمیزش خدایان با انسان و گیتی است، ولی با گل لوتوس، این ویژگی میتران نیز رد میگردد. این اندیشه همان معنای نیروسنگ است که نماد «آمیختگی و دوستی خدایان باهم» میباشد.

چرا «سیمرغ و بهرام»، یک تصویر انتزاعیست؟

سنگ = سیمرغ + بهرام ، آهن = بهرام

زیخت من زدل تو، سدیست از آهن که آهن آید فرزند، از «زن و شومنگ» مولوی اصطلاحات «همزاد» و «عاشق و معشوق» و «زناشوئی» و «جفت» .. در معانی که امروزه ما از آنها داریم ما را در این «نخستین تخم عشق»، گمراه میسازند. سیمرغ و بهرام، یک تصویر انتزاعی هستند که سه اندیشه را به هم پیوند داده اند: ۱- مجموعه همه نوع عشقهای انسانی ۲- تصویر تخم. همه نوع عشقهای انسانی، باید آمیخته به هم، تبدیل به یک تخم بشوند، و از این تخم، جهان و انسان برویند، بطوریکه آنچه میروید، با تخم اصلی، همگوهر و همسرشت باشد. ۳- این تخم، باید بیان پیوند خدا با انسان در رابطه همال و برابر بودن + از همدیگر روئیدن + همسرشت بودن + باهم آمیخته بودن

کمل یا همراهی کردن. همین معنی را نیز در فارسی می‌یابیم . سند هیا در سانسکریت به معنای اتصال + پیوستن شب و روز + سقف + بین الطوعین + سپیده دم است. ولی واژه سنگ در شکل «آسنہ aasna» در اصطلاح Kamalaasna کمل آسنہ می‌آید، و به ناف ترجمه میگردد. سنگ، ناف است. معمولاً ناف را جانشین واژه زهدان میسازند. چنانچه اپن نپات را به ناف آب ترجمه میکنند، ولی در واقع به معنای «زهدان آب» است و این واژه به ناف = ناو = نای باز میگردد. پس آسنہ همان استنگ ایرانیست. فر جمشید پس از گریز از همه، به ناف یا زهدان آب (که نام دیگر همان لنبلک آبکش است) باز میگردد. ولی اصطلاح کمل آسنہ، به معنای کسیست که در گل نیلوفر می‌نشیند، چون کمل، به معنای گل + نیلوفر + ثروت + نعمت + گل ویشنو است. برهمای آفریدگار، یکی از خدایان سه گانه هندوان است که از تاف ویشنو که گل نیلوفر است، بر میآید. به عبارتی دیگر، برهمای، از سنگ

= ناف = زهدان = نیلوفر زائیده میشود. گل در لری، به معنای خوش گندم و جو هست. زایش از گل، نماد رویش از تخم است. و اگر به معنای آن دربرهان قاطع بنگریم، می‌بینیم که نیلو پر، معنایی در ایران در همین راستا داشته است: «آن گلی باشد معروف. گویند که با آفتاب از آب سر بیرون می‌آورد و باز با آفتاب فرومیورد و گویند که مرغی به وقت فرورفتن نیلوفر در میان نیلوفر در میآید و صباح که نیلوفر از آب بر میآید و دهان میگشاید، آن مرغ می‌پرد و میرود». در بندھشن این گل به آناهیتا نسبت داده میشود. این گل که در گیلکی سل باقلاء نامیده میشود از گیاهان پایای مردانی (و استخرهای طبیعی) است، و زیباترین گیاه آبزی است. بنا بر مرعشی، روتاستازادگان، گل لوتوس را به سرنیشیان اتومبیل های رهگذر میفروشند. مصریان قدیم لوتوس را گیاه مقدس میدانستند و براساس همین عقیده الهه دلتای نیل uto را به شکل ماری با یک گل لوتوس با یک گل لوتوس و hapi مظہر نیل را با تاجی از برگ پا پیروس و گل لوتوس مجسم میکردند. در تخت جمشید،

باشد . درین و تخم ، عشق و دوستی و هم‌اهنگی هست که میروید . و گرنه ، درجهان و انسان ، اثرب از آن نبود . مسئله تخمی که پیوند سیمرغ و بهرامست (هنوز هم به هسته میوه ها ، سنگ میگویند) و از آن جم و جما میروید ، خواه ناخواه ، بنا بر منطق تخم ، باید از تخم جم و جما ، خدا (سیمرغ + بهرام) بروید . و درست برای همین خاطر است که گاهنبار پنج ، تخم انسانست ، و در پایان روند پیدایش و رویش انسان که نماد تخمیست که از انسان پیدایش یافته است ، گاهنبار ششم میباشد ، که تخمیست که آسمان ، یا به عبارت دیگر سیمرغ از آن میروید . به عبارت دیگر ، خدا از انسان میروید . این همان اندیشه ایست که در داستان کیومرث و سیامک بازتاب داده شده است . سیامک (= سه خوش) سیمرغست که در این روایت فرزند انسان است . این گونه آمیختگی خدا و انسان ، از مهرگرانی و الهیات زرتشتی پذیرفته نشد ، و طبعاً بسختی مشغول مسخ و تحریف این تصویر شدند . الهیات زرتشتی ، به پنج روز گاهنبار ششم ، نامهای پنج بخش گاتارا داد ، و گاتا برای همین خاطر ، به پنج بخش جعلی ، تقسیم شد ، تا نشان داده شود که اصل آسمان ابری (= سیمرغ) ، سرودها زرتشت هستند . این سرودهای زرتشت که سخنان اهورامزدا ایند ، سیمرغ و جهان را آفریده اند . بررسی جعلیات دیگر ، به فرصتی دیگر انداخته میشود . تصویر «پیدایش جهان و انسان از تخم» ، خدا و انسان را ، از یک اصل و گوهر ، طبعاً برابر و همalo همتاگ میدانست . انسان و خدا ، مانند ریشه درخت و تنہ و شاخه و میوه ، به هم آمیخته بودند . اینست که مولوی میگوید ، ما میوه درخت جهان یا روغن آن هستیم .

جهان مثال درختست ، برگ و میوه زتسست

چو برگ و میوه نباشد ، شجر چه سود کند

در این تخم ، همه گونه پیوندها باید بوده باشد ، تا بتوانند در گیتی بگسترنند . اینست که نه بهرام ، تنها عاشق ، و نه تنها سیمرغ ، معشوقه است . بلکه همانسان که سیمرغ ، هم مادر + هم معشوقه + هم دختر در آن واحد هست ،

همانسان ، بهرام در آن واحد ، هم پدر + هم شوهر + هم پسر است . همه گونه ترکیبات ممکن عشق از این شش گونه نقش نسبت به دیگری ، در این تخم ، موجود ند . بهرام ، میتواند فرزند سیمرغ باشد . بهرام ، میتواند شوهر سیمرغ باشد . همانسان بطور وارونه . این تصویر افتزاعی ، سپس سبب بسیاری از کج اندیشه ها و سوء تعبيرات شده است . در این تصویر ، خدا ، نه تنها پدر و یا مادر انسان است ، بلکه به همان خوبی ، زن و مرد ، در زناشویی ، با مرد و زن است ، و به همان خوبی ، دختر و پسر انسان است . مثلاً در بندھشن ، می بینیم که اهورا مزدا ، فقط نقش پدر و مادری انسانها را برای خود می پذیرد ، نه بیشتر . در حالیکه در همان بندھشن می بینیم که اهورامزدا ، همخوان با همین اندیشه زنخدائی ، خود را در پایان ، پس از آفرینش همه امشاسپندان میآفریند . یعنی ، خودش را در پایان میزاید ، و کودک خود و همه امشاسپندان هست . آفریده ، نه تنها برابر با آفریننده است ، بلکه «اوج گسترش و کمال است که از آفریننده برتر است » . همین اندیشه ، در هادخت نسک بشیوه‌ی بسیار زیبا و متعالی تکرار میشود . دین که همین زنخداست ، به انسان میگوید ، در تو من زیباتر و بزرگتر ... شدم . این وارونه اندیشه آفرینش نزد خدایان نوری است که کمال و اوج ، در آغاز است و پس از آن ، همیشه آفرینش و تاریخ ، راه انحطاط و تباہی و آلودگی را می پیماید . رستاخیز ، برای رهانی از این آلودگیهاست . جامعه‌ای را که به سر خود رها کنی ، آخر به تباہی کامل میکشد ، و نیاز به نجات دهنده‌ای در پایان هست . بنیاد اندیشه خلافت و امامت (ولایت فقیه) همین است . جامعه را باید خود خدا و نمایندگانش ، رهبری کنند ، و گرنه قیاست دهشتناک (الساعه ، الواقعه) همیشه پشت در ایستاده ، و منتظر ورود است . در بُن ، این اندیشه ، نشان آنست که خدای نوری در آفریدن انسان ، دچار اشتباهی سخت شده است ، و انسان و اجتماع ، همیشه در تاریخ ، راه انحطاط و سقوط را می پیماید ، و این تاریخ و اجتماع فاسد را در پایان ، خدا از آلودگیهای نجات میدهد . خدا ،

جهانی میآفریند که اگر به خود رهایش کند ، درهم فرومیریزد و خدا باید در پایان ، جهان و انسان را از شوم بختی نجات بدهد . انسان ، نمیتواند روی پای خود بایستد . انسان را نمیشود به خودش واگذاشت . نور مطلق در تابیدن ، قارتر و چرک تر و ناپاک تر میشود . ولی درست فرهنگ ایران ، اندیشه وارونه آنرا آورده بود که موبدان زرتشتی ، آنرا به کلی مسخ ساخته اند . تصویر « تخم = خدا » ، اصالت انسان را نشان میدهد که از آن میروید ، و انسان در رویش و شکفت و گسترش ، افزونتر از آن میشود که در اصل ، خدا بوده است . انسان ، صورت تخم را که خدا هست میشکافد ، خدا را در خود کاملت و زیباتر و بزرگتر میکند . زادن انسان از خدا ، طبعاً برابر با زادن خدا از انسان بود ، و طبعاً پایان تاریخ یا تکامل انسان آنست که انسان بجانی میرسد که خدا را آنهم زیباتر و بزرگتر از نخست ، میزاید . همین اندیشه است که در منطق الطیر عطار باز تابیده شده است ، وهمه انسانها در پایان ، خود را در پیوسنگی (عشق و جستجو) به کودار سیمرغ کشف میکنند . همین اندیشه را موبدان زرتشتی در روند آفرینندگی اهورامزدا بکار میبرند که در آغاز بندeshen است . همانسان پاد شاهان ، که خود را با سیمرغ و بهرام ، این همانی مپدادند (زاده از سنگ = بهرام + سیمرغ میدانستند) ، تنها خود را در نقش پدر و مادری میدیدند ، نه در نقش دیگر . آنها خود را برادران و خواهران یا فرزندان مردم نمیدانستند . اندیشه پیدایش رهبر از میان خود مردم ، در همان راستای ، زاده شدن کمال و بزرگی و زیبائی و اندیشمندی و بصیرت و مدیریت ، از خود مردم است . رهبر را الله برنمیگزیند ، بلکه از ملت ، زاده و پروردۀ میشود . بهرام و سیمرغ ، باید از تخم انسان زاده شوند ، تا مفهوم « برابری آفرینده با آفریده » ، واقعیت پیدا کند . اندیشه برابری و تساوی بطور کلی ، از همین برابری خدا با انسان ، آغاز میشد . این برابری ، بن همه برابریها بود . خدا باید فرزند انسان بشود ، تا انسان ، همان اصالت را بیابد که خدا . ولی اهورامزدا در الهیات زرتشتی ، و پادشاهان ، این بخش را نمی پذیرند ، و به

همان پدر و مادری ، بس میکنند . پدر و مادری هستند که همیشه پدر و مادر میمانند . آفریننده ای هستند که هیچگاه آفریده نمیشوند ، و درست « آهن = آسن = آسین در پهلوی » ، حاوی همین معنا بود ه است . با چنین کاری بود که اندیشه برابری در ایران ، به هم خورد و درهم شکسته شد . این پدیرش نقوش دیگر بود که ، سبب برابر و همال شدن آنها با مردم میگردید . مثلاً در داستان « بهمن و هما » در شاهنامه ودر بهمن نامه ، می بینیم که « هما که سیمرغ باشد ، هم دختر و هم زن بهمن » است . این بیان اسطوره ایست از « نقشهای گوناگون سیمرغ » نه یک واقعیت تاریخی . ولی همین بیان اسطوره ای ، نقش بزرگ در یافت اندیشه‌گی اجتماع داشته است . البته بهمن هم ، چهره دیگر این « سه تا یکتاپیست » ، و در واقع به اندیشه باز میگردد که بهمن ، مینوی مینو (تخم نهفته در تخم) است و تاریک و گمنام و ناپیداست ، و از این بهمن = هومان است که هومان = سیمرغ = سه تائی ، پیدایش می یابد . مقصود از ساختن این اسطوره در باره هخامنشی ها ، دو چیز بود ۱- پیوند دادن خانواده گشتنی به هخامنشی ها ، و انتقال دادن حقانیت حکومتی به آنها ، به علت تعهد برای ترویج دین زرتشتی (که هخامنشیها ، چنین حقانیتی را نمیشناختند) ۲ - هخامنشی ها از تبار سیمرغ و بهرام هستند . این تلاش برای التقاط فرهنگ زنخدائی با الهیات زرتشتی میباشد . این تلاش میخواهد دو نوع حق حاکمیت را باهم ترکیب کند . هم سیمرغی باشد هم اهورامزدائی در راستای موبدان . هم حقانیت از ملت سرچشمه بگیرد و هم از اهورامزدا = موبدان زرتشتی . همان داستان جعلیات امروزه در قانون اساسی مشروطه و در قانون اساسی حکومت اسلامی (ترکیب حاکمیت ملت ، با حاکمیت خدائی که همه قدرتها باید در انحصار او باشند !!) . در بن جهان ، سیمرغ و بهرام ، دارای همه گونه عشقها به هم هستند ، و پیکر یابی همه روابط انسانی باهمند . مثلاً اگر در درستان زال با سیمرغ در شاهنامه به دقت نگریسته شود ، دیده میشود که زال ، هم فرزند و هم همال و هم جفت سیمرغ

بشمار میرود . البته درک این اندیشه انتزاعی که فقط بزمینه « رویش جهان و انسان از یک تخم » ممکن بود ، سپس (با نبودن این تصویر در ذهن) بکلی نامفهوم بود و زشت ساخته شد ، و این گونه روابط چون « نامشروع » شناخته میشد ، حکم زنا یافت . همین اندیشه ، عطار را دچار درد سر میکند ، ولی برغم این نامشروعیت ، این خاطره اسطوره آفرینش در ذهن او ناگهان برق میزند . اندیشه اصلی این بود که در تخم یا بُن جهان ، انواع همبستگیها و عشقها ، موجود هست . در تخم ، کل بطور تاریک و نهفته هست . مقصود این بود که سیمرغ ، یک روز بهرام را میزاید و او را دوست میدارد و فردا که ببلوغ رسید ، زن او میشود و معشوقه او میشود (مادر ، تبدیل به معشوقه میشود) ، یا آنکه بهرام ، دختری پیدا میکند و فردا که بزرگ شد او را بزنی میگیرد و دخترش ، معشوقه اش میشود . مقصود این بود که در تخم نخستین ، طیف عشقهای انسانی در پیوند میان دو تصویر انتزاعی سیمرغ و بهرام موجود هست . البته این تصویر ، علت بسیاری از سوء تفاهمات گردید . ولی آیا اندیشه ای هست که امکان سوء تفاهمات را نداشته باشد ؟

مسلمانان من آن گبرم که بت خانه بنا کردم

شدم بربام بت خانه ، درین عالم ندا کردم

صلای کفر ارادام ، شمارا ای مسلمانان

که من آن کهنه بت ها را دگر باره جلا دادم

از آن مادر که من زادم ، دگر باره شدم چفتش

از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم

به بکری ، زادم از مادر ، از آن عیسیم میخوانند

که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم

اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزاند

گوا باشید ای مردان ، که من خود را فنا کردم

(این غزل بخوبی میرساند که عطار ، با اندیشه های خرمدینان = سیمرغیان

بخوبی آشنا بوده است . ایرانیها همه میدانستند که بُت فریب کیست ، چون نامی بود که مردم به روزی دی=دیو=زنخدا داده بودند . جفت مادرشدن در داستان زال در شاهنامه نیز میاید . آنگاه « از مادر بکر ، زاده شدن » ، نشان میدهد که « جفت شدن با مادر » معنای دیگر دارد . این اندیشه جفت شدن با مادر ، بازگشت به سیمرغ درمرگ بوده است که عروسی با سیمرغ بوده است ، و جینواد ، چنانچه در متون زرتشتی ، تحریف و مسخ میشود ، پل نیست ، بلکه همان - کین + واد - است که به معنای عشق ورزی با زنخداست ، چنانکه در عربی ، قینه به معنای زن خنیاگر و چنگ نواز و آواز خوانست . درمرگ ، استخوان دوباره در زهدان مادر (گور) قرار میگیرد تا از سر بزاید . همچنین در این شعر خاقانی ، میتوان همین گرفتاری را دید :

بلی در زناشوئی سنگ و آهن بجز ناریتی الزنانی نیابی
(بهرام = نار = آتش = تخمها درون انار)

با ندانستن این نکته ، ما نمیتوانیم رابطه سنگ = آسنگ و آهن = آسن را که در داستان آفرینش بوده است ، بفهمیم . به ویژه که آهن و فلزات ، سپس نmad حاکمیت و ارتشیان شدند ، و میترانیها ، آنها را به میتراس ، و زرتشتیها آنها را به شهریور نسبت میدادند ، و طبعاً داستان زنخدانی را نادیده گرفته و مسخ و نُثله میساختند ، و نمیخواستند که آهن و فلزات به زنخدا ، نسبت داده شود . اینست که ما با یک مشت تحریفات ، و تأویلات در راستای دین میترانی ، و در راستای الهیات زرتشتی ، سروکار داریم . این تحریفات در شاهنامه هم با زتابیده شده اند ، و شناختن آنها لازمت . اینها نmad پیکار جنبشی اجتماعی و سیاسی و دینی و هنری در ایرانست . در « گور واژه ها » ، بیشتر تاریخ واقعی هست ، که در تاریخ . « رهانیدن شاهنامه از تحریفات میترانیان و موبدان زرتشتی » ، راه را برای بازسازی این داستانها از هنرمندان میگشاید . این داستانها را باید از نو نوشت و کشید و سرود و دید ، و به اصالت نخستینش باز گردانید . این اندیشه های پاک شده از تحریفات ، مایه هایی

تخریم گر ، برای باز زانی فرهنگ ماست . اندیشه های را نیز که ما از غرب و ام میگیریم ، بدون این مایه ، تحول به اندیشه های ما نمی یابند . افهای تازه ای در باز سازی این نقشها و اندیشه ها ، در ادبیات و در نقاشی و تئاتر و سینما و موسیقی کنونی ما باز میشود . این تحریفات ، بارهای سنتی بودوش فرهنگ و روان و خرد و هنر و دین ما هستند که در زیرش ، ملت ایران خمیده و شکسته شده است ، و باید آنها به دور ریخت ، و خود را از آنها رهانید . پیش از آنکه برخی از این تحریفات شمرده شود ، کوشیده میشود که با این معلومات ، واژه های « خماهن » که سنگی به غایت سخت و تیره شمرده میشود ، و واژه « آسنین » = « که در پهلوی به معنای آهن است ، وهمچنین واژه « حدید » در عربی ، و واژه « قیمور = تمور » در ترکی ، که هر دو به معنای آهن هستند ، بورسی گردند ، چون همه اینها موضوع کنونی ما را روشنتر میسازند :

خماهن= خم آهن = خوان+آهن ، خُم= نی

خوان= هاون= گواز(= گواسه= نی)= لف= یوغ= بهرام+ سیمرغ

در تحریفات ، همیشه رد پای اصل ، باقی میماند . در واژه نامه ها خماهن ، چنین معنی میشود که « سنگی باشد به غایت سخت و تیره رنگ به سرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده ». اگر سنگ را به معنای اصلیش بفهمیم ، مابقی رد پاها روشن میگردند . جفت نرو ماده بودن ، و رنگ خون و سنگ ، همه رد پا هایی هستند که با اندکی کج و معوج ساختن از تصویر اصلی ساخته اند . خماهن در اصل « خوان آهن » است xwanaahan=xwan+aahan . البته تبدیل « خوان » به « خم » برای این مصلحت بوده است که خم همان خام و خوم و نی میباشد ، و هنوز نیز همین معنا را هم دارد . ولی این تبدیل استوار بر پیشنه ذهنی مردم بوده

است که هاون و نی را باهم برابر میگرفته اند ، چنانکه در نائینی به نی ، گواسه میگویند که همان گوازه است که هاون باشد . سیمرغ ، هم هاون و هم نی بوده است و اساسا ، هاون را در آغاز ، از نی های تنومند توخالی میساخنه اند . پس خم ، جانشین خوان (در واژه خماهن) ساخته شده است ، و خم= نای ، همان زنخداست . ولی خوان هم در هزووارش (یوکر) جانشین « هاون » شده است . هاون که در انگلیسی و در سانسکریت ، هنوز معنای اصلی خود را که « آسمان » باشد ، نگاه داشته اند . هاون که گواز و متراس هم نام دارد ، به معنای « جفت » میباشد . هاون و دسته هاون باهم گواز = هاون = متراس بوده اند . ما امروزه اینهارا از هم جدا میسازیم . آسمان ، چنانچه معنای حقیقی واژه آسمان مینماید ، جایگاه عشق و زایش بوده است . مینو همان واژه « منی = نطفه » است . در کردی هاون به معنای « رؤیا » است که « بینش در تاریکی » باشد . تخم که میروید ، پدیدار میشود . از این رو تخم ، سرچشم روشنی = نور شناخته میشود . همیشه با تخم ، روشنی و زور = نیرو = نیر = نور هست . اینست که سنگ ، زادگاه آب و آتش شمرده میشد که در واقع ، سیمرغ و بهرام باشد . سیمرغ و بهرام که سنگ باشند ، خودشان را میزایندند . جفت ، همیشه جفت = تخم = گواز میزاید . اینست که خوان ، سفره تخم یا گواز ها یا جفت ها یا عشق = لف = نیرو = نور است . به همین علت ما « استخوان » میگوئیم ، چون « أست + خوان » ، خوان هسته هاست که از سر میرویند و زنده میشوند . به همین علت گفته میشود که هما ، فقط استخوان میخورد یا « استخوان رند » است ، چون در سیمرغ ، که خوان تخم های زندگان بود ، همه تخم ها به اصالت خود باز میگشند . هاون نیز در اصل معنایی متناظر با « گواز » دارد ، چون مرکب از « هاو + وَن » است . هاو ، همان واژه عشق = هم است . همزاد ، هاو زاد است . وَن ، درخت بسیار تخمه یا درخت پشه (پر و سرشار) = شجرة الله = دیودار (درخت زنخدا) = شجرة البق (بغ) است . درختی که شامل « همه زندگان » است . اکنون این « تخدمان و زهدان (آس + مان = زهدان و

سنگ ماه) ، نخستین «آب بارور شده » را که آهن نام گرفته است ، میافشاند .

این زایش سرشک از ابر (آسمان همیشه با ابر یکی گرفته میشد . حتی در گاتا نام آهنگر است . در ادبیات ایران ، به آسمان ، خم آهنی گون گفته میشود .

البته تحریف این تصاویر که در ذهن مردم نقش بسته بوده است ، کار آسانی نبوده است . اکنون با شیوه تحریف این اندیشه در بندهشن ، آشنا میشویم که در بخش دومش میاید که « نخست آسمان را آفرید روشن ، آشکار ، بسیار پهناور و به شکل تخم مرغ و از خماهن که هست گوهر الماس نر ... ». البته حالا باید آفرینش ، از اهورامزدا آغاز شود ، و اوست که خدایان پیشین را نیز میافریند تا همه را از اصالت بیاندازد ، و فقط او اصالت داشته باشد . از این رو نیز ، اهورامزدا ، هرگز فرزند کسی نمیشود ، بلکه همیشه پدر و مادر میماند و اندیشه برای آفریننده با آفریده را ، منتفی و لغو میسازد . ولی ماقیی عبارت ، همان میماند که بود . الماس را هم باید نر ساخت ! چون الماس که نام دیگرش « آبگینه » هست ، به معنای « آب + گین = آب زهدان » میباشد . و خود واژه الماس ، مرکب از ال + ماس است که به معنای « ماه = ماس ، خدای زایمان = ال (الماس = ماه ، خدای ماما و دایه) ، میباشد . پس آسن = آهن ، همان « تخم آمیخته شده با آب » ، یا تخم ، کچ دیده ، تخمی که سیمرغ = آب ، با نگریستن به وصالش رسیده است . این الماس را هم « نر » ساخته اند ، که گوهر آسمان هم ، نرینه بشود ! زن که نمیشود آسمانی باشد یا آسمان هفتم (کیوان) از آن او باشد . کیوانی که به معنای کدبانو هست ، هم نرینه ساخته اند و ساتورن و زحل شده است و هم ندانسته آنرا « نحس » هم ساخته اند . البته واژه « نحس » ، معرب همان واژه « نس = نیسی » است که « نی + سه = سه نای = ستنا = سیمرغ » میباشد . سیمرغ ، نحس است ! البته خدای نور ، در آسمانی هم باید باشد که دیگر نمیزاید ، بلکه نرینه است .

آسنین = آهن = آس(=سنگ+مورد)+ نین

اکنون با آشنائی با مقدماتی که در بالا آمد ، میتوان به بررسی خود واژه آهن که در پهلوی « آسنین » هست پرداخت . آس ، که پیشوند آسمان هست ، در واژه نامه برهان قاطع به معنای ۱ - سنگیست مدور و مسطح = سنگ آسیا ۲ - نوعی از ریحان باشد به غایت خوشبوی ۳ - در عربی در خت مورد (عصای موسی از چوب آس بود) ۴ - کمان تیر اندازی ۵ - عسل (که در کندو میماند) ... گیاه خوشبو همان یاس است و یاس هم خود این واژه است ، چون گل و گیاه منسوب به روز نخست که روز فرخ باشد هم یاس و هم مورد است (بندهشن ، بخش نهم) . علت هم اینست که واژه فرخ مرکب از فر + نای + هاون است . نای ، همان بهرام است ، و هاون (= خوان) سیمرغ است . بهرام ، نماد همه تخمهای جهانست (از این رو آتش بهرام) که نمادش هم مورد و هم مرو و هم سنبل هست . هاس و هاز کردی نیز که گیاه کردو (غله ای شبیه گندم) باشد ، نماد خوش است . پس آس ، هم سنگ (سینه = زهدان = تحمدان) است و هم تخم = مورد . فرخ ، نماد هماگوشی و عشق بهرام و سیمرغ با هم است . همانسان که روز سی ام ماه ، که پایان ماه باشد ، و نامش به روز (آثار الباقیه) است ، همان روز بهرام است ، این روز زرتشیان امروز « انارام » می نامند . و انارام ، بنا بر فرهنگ بهدینان ، در اصل مخفف « انار + مرو » بوده است و از بندهش میدانیم که گیاه روز سی ام ، مرو اردشیران است . ولی این روز هم ، همانسان که واژه انارام = انار + مو میرساند ، آمیختگی سیمرغ و بهرام است ، چون انار ، نماد سیمرغ است (خوش تخمها نهفته در پوست) . از همین واژه انار = نار ، واژه آتش ساخته شده است ، چون تخم = آتش . بهرام و سیمرغ ، چنان به هم پیوسته بودند که از هم جدا ساختنی نبودند . اینست که حتا در روز یکی ، نماد دیگری را هم میتوان یافت . این دو همیشه با همند . چنانچه مسعود سعد سلمان میگوید :

بازآمدی مظفر و پیروز و روز نو آری چو تو صنم، همه جا روزبه بود

پس آس که سنگ باشد، هم یاس است که گل زایمانست(سیمرغ)، هم مورد است که نماد تخم است (بهرام)، وهم کاردو=خوش غله هست، که هم نماد بهرام وهم نماد سیمرغست. دانه های خوش، بهرامند، پیوند دانه ها به هم، سیمرغند. معنای دیگر آس، عسل است. خود واژه عسل، مرکب از آس+ال است. نام دیگر بنا بر تحفه، ضیان است که معرب «سه یان» میباشد که به معنای، سه هاون+سه جفت اضداد بهم چسبیده. اکنون به پسوند واژه آسین =آس + نین می پردازیم. نینی در کردی به معنای ۱- مادر بزرگ ۲- نیونو یا تازه تازه است. نین، به معنای رختخواب + نمایانگر + نو + نهادن است. نه ن، مادر بزرگ است. این واژه به همان واژه «نان» و «فیاندن» باز میگردد. نان در کردی، به معنای غرس کردن + برنهادن + تو نهادن است. نانوائی و تنور یا داش و لوازم نان پزی، از بزرگترین نماد های آفرینش جهان به شکل نان، و هم زادن کودک است. تولید فرزند، متناظر با «نان پختن در تنور» است. عشق ورزی : بستن و چسبانیدن خمیر پهن شده روی لته در تنور، و زایاند ن، کنند و برون آوردن نان پخته از تنور است. همه اصطلاحات نانوائی، بیان داستان همین بهرام و سیمرغند. در برهان قاطع، به ما، هم نان سفید فلك، و نان سیمین گفته میشود. البته سیم و سیما هم به معنای یوغ (لوف و بھروج الصنم ..) است و به همین علت به روی انسان، سیما میگویند که سپس گستره خواهد شد. چرا ماه، نان است؟ نان در پارسی باستان nigaan نیگان است که به معنای «سینه و زهدان نای = سیمرغ » است. نانو در برهان قاطع به آوازی گفته میشود که مادران برای کودکانشان میخوانند تا به خواب رفتن (لالائی) ولی در وطن من به گهواره نیز میگفتنند. پس نانو، زهدان (پناهگاه = جای امن) سیمرغست. اکنون در تحفه حکیم موعمن می بینیم که به نانخواه، نینا میگویند که همان «نین = مردمک چشم »

باشد. نانخواه، دانه هائیست که روی نان ریخته میشود (مثل زیره و خشخاش و کنجد ..). این واژه در اصل «نان + خوا» بوده است که به معنای «نان و تخم» باشد. چنانچه در برهان قاطع به آن «نانوخیه» گفته میشود که به معنای نان و خایه (= تخم) است. البته نان، سیمرغست و بهرام، دانه هائیست که روی نان پاشیده میشود. درست مردمک چشم انسان، همین نام را دارد. نگاه و روشنی چشم که نورند، پیانید سنگ = عشق بهرام و رام است. با پیش چشم داشتن عبارتی که در بندهشن در باره نیروسنگ و رابطه اش با حکومت آرمانی کیانیان آمد، میتوان بخوبی فهمید که نیروسنگ، چه رابطه ای با حکومت دارد. اینکه از پیوند نخستین جفت (= سنگ)، نیرو = نور پیدایش می یابد، به معنای آنست که نور (= معرفت) و نیرو (= توان کارهای سازنده)، پیانید همبستگی و همکاری و هماندیشی و همپرسی اجتماع است. باید در پیش چشم داشت که سر اژدهای فلك، که «تنین» خوانده میشود، گواز چهر است، یعنی گوهر گواز دارد، و سراین «تنین» مرکب از بهرام و سیمرغ است. البته مقصود، همین چشمان تنین یا ثعبان فلك بوده است. ولی «تنین» واژه ایست همانند «آسینین» که سپس از آن سخن خواهد رفت (تن + نین = آس + نین). و همچنین در این برج است که «گشتگاه یا سرآغاز انقلاب » کیهانیست. همبستگی در بینشی که از مردم در اثر همپرسی ایجاد میشود، پدید آورنده انقلاب اجتماعی و تاریخی = گشتن است. تنین، ثعبان یا هارفلک است و میدانیم که نی برابر با مار نهاده میشود (زمار=نی). نیاندن در کردی، به معنای ۱- نگاه کردن ۲- غرس کردن ۳- دفن کردن ۴- جماع است. حتا واژه نیایش که ما امروزه به معنای «ستایش خدا » بکار میبریم، به معنای بر زمین نهادن است که در واقع بیان کاشتن تخم بوده است. نیایش پا، چسباندن + برنهادن است. کاشتن و غرس کردن تخم، با پیدایش تخم کار داشته است، و پیدایش برابر با مفهوم ۱- روشنی و ۲- نگاه

جوینده ۲۶۰ بوده است . اینست که در فرهنگ زندگانی ، تخم ، اصل روشنی (= نور) و نگاه است . از این رو چشم هم تخم است . بویژه مردمک چشم . خود واژه مردمک چشم نشان میدهد که با « مرت + تخم » ، تخم همیشه نوشونده کار داریم . پس مردمک چشم ، هم زاینده نور و روشنی است ، و هم سرچشم نگاه است . و درست همین مردمک چشم را در ترکی ، نیناک می نامند . و درست پسوند آهن = آسنین ، همین « نین » هست . پس آسنین ، با تخمی کارداردن که تازه در زهدان کاشته شده است و در روند پدیدار و روشن شدن است . ولی معنای اصلی مردمک چشم ، کودک چشم است ، چون نی نی و نی نیک ، هم به عروسک گفته میشود ، و هم به بچه کوچک و در تنگسیر به مردمک چشم ، نی نی چشم میگویند . در همین راستا ، مولوی مردمک چشم را « طفل چشم » می نامد .

بگریست بسی از غم تو طفل دوچشمی وز سنگلی ، در دهنش شیر نکردی

این تصویر از مردمک چشم ، که باید کودک زاده از مهرگیاه = بروج الصنم باشد ، به معنای آنست که مردمک چشم ، همان جم و جما بهمند که کودک بهرام و سیمرغند ، نشان میدهد که انسان در نگاه کردن ، شیره چیزها و جهان را میمکد . نگاه کردن ، نوعی مکیدن شیره چیزهای است . آنچه را می بیند ، آنرا میمکد ، و این شیره = اشه چیزهای است که میمکد . در پهلوی ، به چشم ، اش میگویند و این واژه برای چشم دیو که زنخدا باشد نیز بکار برد میشود . و هر چیزی را در دیدن ، پستان شیر دهنده میبیند . به همین علت به جند که این همانی با بهمن دارد ، اشو زوشت (دوستدار شیره چیزها) مینامند و نام دیگر جند ، عروسک است . پس آهن = آسنین = آس نین ، به معنای « کودک در رحم = کودک در سنگ » است .

نین که مردمک چشم است ، پیکر یابی همین همآغوشی و عشق و همبستگی جم و جما = بهرام و سیمرغ است . در زبان عربی مردمک چشم را «

لعبة العین » مینامند ، و میدانیم که لعبه ، همان لف = همان مردم گیاه = مهرگیاه = بروج الصنم است . از سوئی ، همین واژه لف ، تبدیل به « لھفت » شده است که معربش لهو و لعب ، و لبعت است که عروسک باشد . مردمک چشم ، یا مردم چشم ، رویش نگاه و روشنی (نور) از پیوند یوشع = لف است . مردمک چشم = که در زهدان بروج الصنم است ، کودکیست که از آندو ، روئیده میشود ، و نگاه و روشنی (نور) ، کودک بهرام و سیمرغست (در واقع جم و جما ، نورچشم یا قرۃ العین بهرام و سیمرغند . به عبارت دیگر ، انسان با چشمانی می بیند که پیکر یابی عشق دو خدا یند . اکنون به بررسی چند اصطلاح در باره « مردمک چشم » میپردازیم که یک نامش نین است ، تا سراسر فرهنگ زندگانی ایران ، ملموس تر گردد . هر کدام از این اصطلاحات ، نه تنها همخوانی خود را با کل فرهنگ میگشاید ، بلکه افکهای تازه ای برای روشنتر کردن برخی از مسائل دیگر باز میکند . هر واژه ای را باید در ترکیب با کل فرهنگ دید ، تا به ژرفای معنای آن رسید . این پیوندهای پنهان از دید و آگاهیست که سحر و افسون واژه ها را معین میسازند . تأثیر واژه ها ، در معنای آگاه و روشن آن نیست که ما در فلسفه یا درسیاست با آن کار داریم . بلکه در پیوندهای واژه هاست که در ژرفای تاریخ پدید آمده و ناپیدا شده اند ، ولی در لایه های زیرین روان ما ، انبار شده اند . در سیاست ، معمولا روی نقش این بخش از اصطلاحات ، محاسبه نمیشود . « خواست » ، که در جهان سیاست (خواست ملت + خواست حاکم و رهبر تصمیم گیرنده) ، بلند گوی خود را می یابد ، با همین معنای سطحی و روشن در آگاهبود کار دارد ، ولی « آرزوها » که تخم ناپیدای خواستها هستند ، با معنای نهفته و پیوندهای ناپیدای اصطلاحات کار دارند . هر خواستی که در اجتماع و سیاست ، سربلند میکند ، هاله ای ناپیدا از آرزوها را گردآورد خود بسیج میسازد . عواطف مردم ، ناظر به آن آرزوهاست ، با آنکه آگاهانه دم از آن خواستها میزنند . به همین علت ، در

سیاست و دین، همیشه برضد « آرزو » جنگیده اند. در شاهنامه و متون زرتشتی عباراتی که مردم را از آرزو کردن میپرهیزانند، بسیار یافت میشوند. « علمی کردن ایده آلهای عدالت و آزادی وبرابری » نیز که تثبیت کردن و تعریف کردن ایده آلهای باشد، خود نوعی شیوه پیکار با آرزو هاست. آرزو، بی ارزش و خوار شمرده میشود، چون غیر علمی و نا معقول و غیر واقعی است. بهتر است اندکی بیشتر، همین اصطلاح آسنین را که آهن باشد، بررسی کنیم، چون از کثر راهه ها، میتوانیم، هم گواهی برای معنای دقیق آهن بیابیم که نماد حکومترانی بوده است، وهم با بسیار از پدیده های دیگر آشنا گردیم. اندام های انسان، تناظر با کیهان داشتند، چون هر بخش از این اندام، به اصلش بازمیگشت، و با آن، از سر « میامیخت ». عشق به اصل، پیآیند همگوهری انسان با خدا بود، از این رو گوهر انسان از همان آغاز، جوبینده و کاونده است، و او را بسوی اصل مبکشاند، و هیچ اندامی از انسان، از بین نمیرفت، بلکه با یکی از خدایان میامیخت، و هر کدام از این خدایان، آفریننده روزی از هرماه بودند. روزها، تنها نام خدایان را نداشتند، بلکه این همانی با آن زمان داشتند. جشن ها در هر روز و هرگاه، جشن پیدایش و زایش همان خدا بود. روز خداداد، جشن زایش و پیدایش خدای خداداد بود، و هر زایشی، جشن است، و خدای خداداد، سازمان دهنده آن جشن بود. او بود که این جشن گیتی و زندگی را فراهم میکرد. او بود که خودش برای مردم، مینواخت و میخواند و میسرود و پایی میکوفت. هر روز، جشن زایش و پیدایش و رویش خدای دیگر بود. این بود که زمان، همیشه جشن بود. اگر به واژه های مربوط به سلسله مراتب روحانیون زرتشتی که از زندایان، به ارث برده اند، انداخته شود، دیده میشود که در اصل، روحانیون دینی، خویشکاریشان فقط سازمان دادن جشنها بوده است. برای همین علت است که آخوندهای مسلمان با موسیقیدانان، پیکار و دشمنی دیرینه براساس رقابت دارند، چون این

آخوندها، جای آن جشن سازان را غصب کرده اند. از این رو از موسیقیدانان و جشن سازان بسیار میترسند، چون از عهده رقابت با آنها بر نمایند. الله و یهو و پدر آسمانی، در گوهرشان خدایانی بودند که گوهرشان « جشن و آفریدن از جشن » نیست. بخشاهای جشن و موسیقی و هنر در این ادیان، از بقایای همان فرهنگ زندگانیست که در هر کدام از آنها به تقاضا، کم و بیش مانده است، نه از خودشان. با تاریخی ساختن جشن ها (برای این شخص خاص، و آن واقعه، جشن گرفتن) پشت کردن به « فلسفه زمان = زندگی » زندگان بود. طبعاً اندامهای انسان که برابر با خدایان بودند، فلسفه زندگی را مشخص میساختند. هم‌آهنگی اندامها، همان هم‌آهنگی خدایان بود. انسان در میان اندامهای خود، ارکستر (همنوازی) خدایان را میشنید. اینست که رقص، شیوه گوهر جنبش اندامهای انسانست:

راست کنی وعده خود، دست نداری زکشش
تا همه را رقص کنان جانب میدان نبری
همه اجزای عشاگان، شود رقصان سوی کیهان
هوا را زیر پا آرد، شکافد کره ناری

همه افلاک چرخ میزنند، و چون اجزاء انسان، همه بخشی از خدایانند، پس سراسر وجود انسان، میچرخد و می‌وشتد. همخرقه بودن، همگوهر بودنست ای آسمان که برس رما چرخ میزند در عشق آفتاب، تو همخرقه منی زهره (= رام) و پروین (= ارتاخوشت= سیمرغ) و ماه (= رام+ گوشورون + بهمن) که همه اجزاء انسانند، خداوندان کیهانند، و اینها همیشه با هم جشن دارند، و طبعاً وجود انسان، جشنگاه این خدایانست.

در کنار زهره نه تو چنگ عشت همچنان
پای کوبان اندرآ ای ماه تابان همچنین
هله تا جمع رسیدن، بدء آن می بکف من
پس من، زهره بنوشد، قدر از ساعد پروین

هر که ز حور پرسد ت ، رخ بنما که همچنین
هر که ز ماه گویدت ، بام برآ که همچنین

ز آفتاب گدشیم خیز ای ناهید بیار باده و نقل و نبات و نی بنواز
خواهی که مه وزهره ، چون مرغ فرود آید
زان می که به کف داری ، یک رطل ببالا ده

راه دهید بار را آن مه ده چهار را کز رخ نوربخش او نور نثار میرسد
چاک شدست آسمان غلغله ایست در جهان عنبر و مشک میدمد سنجق یار میرسد
ز هره ومه ، دف زن شادی ماست بلبل جان ، مست گلستان ماست

به ویژه که چشم و مردمک چشم ، فوق العاده مهم بوده است ، چون هم مفهوم
«روشنی = نور» را مشخص میسازد ، هم مفهوم «نگاه = بینش» را . و اکنون
که پسوند واژه آهن (=آسینی) همان فین ، مردمک چشم (=کودک چشم)
است ، و با غرس کردن و تازگی و نو بودن کار دارد ، و آهن ، که اصل
حکومت بود ، فرزند چشم بود . این پیوند با آینه که در گذشته از آهن
میساخته اند ، و آهن را از سنگ میگرفتند گره خورده بود ، چون آینه به معنای
«دیدن» است ، و دیدن ، همراهه واژه «دین» است ، و در متون زرتشی
آنینه ، جانشین «دین» ساخته شده است ، و دین ، اصل زایندگی بود ، طبعاً
اصل بینش هم بوده است ، و در کردی درست دین ، هم به معنای زائیدن ، و
هم به معنای دیدن است . و این سنگ است که آب و آتش را میزاید ، و هردو
اصل روشنی هستند . مولوی گوید :

آنکس که ترا بینند ، و آنکه نظرش بر تن
ز آئینه ندیدست او ، الا سیهی آهن

(در نظر گرفته شود که تن هم در اصل به معنای زهدان است)
فرا رودیها به مردمک چشم ، نینی میگویند ، و در قاین نینیک میگویند ، و در
ترکی ، نیناک . چنانچه گفته شد ، نی نی و نینیک ، عروسک و کودک هستند . و
به نانخواه نیز که نینیa میگویند ، چون این تخمه هارا که روی نان

میپاشند ، تخمهای کودکان در رحم مادر میشمارند ونان ، تخدمان شمرده
میشود ..

ما از راه دیگر نیز به همین پیانند میرسیم که تصویر این فرهنگ را از سایر
اندامهای انسان روش میسازد . یکی از معانی ننوك (نه نوک) در کردی ،
ناخن است ، و در تصویر آنها ، ناخن با نگاه و طلوع آفتاب و ظاهرشدن ، کار
دارد ، و فرارودیها درست به این پدیده ها ، «نوك زدن» ، و همچنین «
آسیدن» میگویند که همان «آس» است که پیشوند ، آسن = آهن است
، نوک ، به ناخن هم گفته میشود . نوک ، به منقار و ناخن انگشت ، هردو گفته
میشود ، چون انگشت و منقار مرغ ، نی شمرده میشده اند ، و ناخن ، خوشة و
کاکل ، برفراز این نی بوده است (= بشن) . از این رو مفهوم «دست
افشانی» پدید آمده است ، چون این خوشة ها سرشار است که انسان =
سیمرغ ، میافشاند . دست که مجموعه انگشتها و کف باشد ، با سیمرغ این
همانی داشته است ، و نام سه دی در ماه ، دست هم بوده است . همانسان که
بهرام ، پاها بودند ، و نام روز بیستم که روز بهرام است ، پادار است ، و پاها با
دستان ، دوازدهان و هفتان خوانده میشندن ، چون نوزده ، روز و عدد ارتا
فروود یا سیمرغ گستردہ پر است . همیشه این دستان و پاها ، باهم گوازند ،
چنانچه خود واژه گواز ، هم معنای هاون و هم معنای نای (گواسه در
نائینی) را دارد . «نی» ، هم بهرام و هم سیمرغ است . از این رو «نی» ،
همان مفهوم «سنگ = آس» را دارد . چنانکه واژه «صخره» که
سنگ است ، همین دو معنا را دارد . در کردی «سخر» ، کوخ از نی است (
شرفکندي) و سخرک ، کلبه کوچک از نی است . علت هم این بود که «کاز»
فراز کوه (یا در چکاد کوه) که سنگ و ستیغ و صخره است ، نیاشگاه سیمرغیان
بوده است . و این کاز (که سپس در لاتین و اسپانیائی Casa شده است)
که به معنای خانه است (از نی ساخته میشده است . و درست صخره است که
موسی ، قبله نیاش یهودیان میسازد ، و عیسی ، میخواهد که کلیساش را روی

صخره بسازد، و محمد، حجر الاسود را مرکز نیایش میکند (حجر به معنای زن است). و «سن» که در کردی قله کوه است، نام خود سیمرغست که «سن = سه فی» هست. از اینگذشته قله کوه که در پهلوی چی کات = چکاد، خوانده میشود، به معنای «زهدان مادر» است، و بزودی در باره کات = کت سخن خواهد رفت. نی، هم افسره و شیره دارد و هم آوا و بانگ..، و ظاهرشدن همین «شیره + آوا»، که زادن باشد، همان آهن، یا آب کثر دیده است. مثلاً نی، در کردی به معنای، ماده د مقابله نر است + به معنای نم است (که همان شیره و افسره باشد)، و هم به معنای نهادن است (که زائیدن باشد)، و هم به معنای «نگاه» است. سوراخهای نی، چشم شمرده میشوند، و از اینگذشته از افسره نی که متناظر با آبست، روشنی و نگاه میزاید. و درست بنا بر تحفه حکیم مومن، نینو، روغن تازه است (میگوید که این واژه، هندیست)، و رون در کردی، هم روغن است، و هم روشنی، و هم دارای معانی آشکار+شفاف + شادمان میباشد. درگذشته، روغن را برای روشن ساختن بکار میبردند.

گوهری که با آهن، جفت شده = گوهر سفنه = زن + شوی + کودک

داستان خشم گرفتن نوشین روان بر بودرجمهر

فرستادن قیصر درج سربسته و راز آن

پیش از اینکه این برسی را ادامه بدھیم، نکنه ای را از شاھنامه طرح میکنیم که معنای نخستین «آهن» را بخوبی روشن میکند. هرچند این داستان به انشین روان و بودرجمهر داده شده است، ولی داستانیست که با فرهنگ زنخدانی کار دارد. با نسبت دادن یک داستان کهن، به یک پهلوان یا شاه تاریخی، آن داستان را از نابودی نجات میدادند. اغلب داستانهای بهرام گور از همین قماشند. این داستان، یکی از بخشهای فراموش شده تاریخ ایران را

روشن میکند. سرکوبی فرهنگ زنخدانی از موبدان زرتشتی (به ویژه از انوشیروان، مزدک هم از همین زمینه فرهنگی برخاسته بود، چون نامش مزدک = مَزَّ + دَكَّ = مَاءِ مَادَر = سِيمْرَغْ دَاهِ است) چندان آسان نبود، و جنبشهای تازه این فرهنگ روپاروی الهیات زرتشتی، در داستانهای کوتاهی که مانده است، نمودار میشود). در این داستان، انوشیر به نخجیر میرود، و دنبال «غَرم و آهُو» که هردو این همانی با سیمرغ دارند، میتازد ولی در شکار آنها کامیاب نمیشود! آنگاه که فرومیماند، در سایه گاهی (به همراهی زنی خوبروی و بودرجمهر) میخوابد. انشین روان، بازو بند پرگهری دارد. دست و بازو از آن سیمرغند، که سپس به آناهیتا نسبت داده میشوند. زنها دست برنجن دارند که شکل ماه را دارد و مرکب از چهار مفتول به هم پیچیده است که نشان سه تا یکتائی سیمرغست. مردها، بازو بند با گوهر دارند، که نشان هلال ماه است که پر از تخم است.

همیشه بیازوی داننده بر یکی بند بازو بند پرگهر
زبازوش بگستت آن بند سخت بیفتاد نزدیک بالین بخت

پر زید تا پیش بالین شاه فرود آمد از ابر، مرغ سیاه
سر بند آن گوهران بردربید نگه کرد و این بند بازو بدبید
همان دز خوشاب و یاقوت زرد چو بدرید گوهر، یکایک بخورد
همانگه زدیدار شد نا پدید بخورد وزبالین او بر پرید

از آنجا که بازو بند، نشان هویت یکنفر بوده است (سهراب و بازو بندی که رستم برای تعیین هویتش نزد تهمینه باز میگذارد، و اورا پس از زخم مهلك زدن به سهراب، باز می یابد و فرزند خودش را میشناسد) مرغ سیاهی که از ابر فرود میآید (که خود سیمرغ میباشد = ابرسیاه+مرغ) سر بند بازو بند را میدرد و همه آن گوهر هارا میخورد (بازگشت گوهر ها = تخم ها) به سیمرغ (مثل خوردن کرکس، گوشت مردگان را که همین معنارا میدهد، چون گوشت = خوشه). این معنای بسیار شومی دارد و بزرگمهر، خاموش می نشیند و

انوشیروان را بیدار نمیسازد . و این را انوشیروان ، یک خیانت میدارد . بالاخره او را بزندان میاندازد . در این هنگام قیصر درج سربسته ای میفرستد که اگر انوشیروان نتواند بگوید که درون این درج ، چه پنهانست ، قیصر دیگر باج نخواهد داد . کشف این راز ، بسیار اهمیت دارد . برای این کار ، انوشیروان ناچار میشود که « بودر جمهوری را که در زهدان برای آن خیانت » کور کرده بود ، بیرون آورد و بودر جمهور ، محتويات این « درج سربسته » را میگوید که چیست .

سه دَّ است رخشان بدرج اندرون خلافش بود زان که گفتم فزون یکی سفته و ، دیگری نیم سفت

یکی آنکه آهن ندیدست جفت (= نابسوده) آهنی که جفت سنگ میشود ، به معنای پیدایش آتش است که فروع و روشنائی و نور (= نیر) ، میدهد . به داستان هوشنسگ و جشن سده در شاهنامه مراجعه شود . آنگاه کردها ، هم به سنگ آتش زنی ، و هم به آهنی که برسنگ آتش میزندن ، سته میگویند ، که همان سده است ، چون از جفت شدن این دو ، آتش و نور پیدایش می یابد . و ستی به معنای « آهن و فولاد » و « زن » هست (برهان قاطع) . البته پیش از این شیوه یافتن این معمای داستان میآید که یکجا زنی پیش میآید که « شویست و هم کودک اندر نهفت » . ۱-زن + ۲-کودکی در زهدان + ۳-شوی دارد = این گوهر سفته است (گوهر که با آهن جفت است) ، یکی زنی پیش میآید که زن است و شوی دارد ولی کودک در زهدان ندارد = این گوهر نیمه سفته است ، و یکی زنی پیش میآید ، که نه شوی دارد و نه کودک ، و این گوهر نابسوده است . البته داستان دستکاری شده است تا رد پای فرهنگ زنخدائی را ناپدید سازد .

مسئله « سفتمن » در وندیداد ، در داستان جمشید و آرمیتی (= زمین = جما) و گسترش و فراخ شدن زمین (که در واقع همان آفرینش زمین باشد) پیش میآید ، و بارها در آثار طرح و تفسیر شده اند . از آنجا که نی و زن باهم برابر نهاده

میشدند ، سften ، هم معنای نی نواختن و هم معنای بارور کردن ، وطبعا هم معنای کیهانی آفریدن را داشته است . چنانکه جمشید با نواختن نی ، زنخدای زمین آرمیتی که خواهش هم هست ، به « خود گسترشی » میانگیزد . آفرینش زمین هم زادن است . سفتمن با آبستن کردن (کاشتن تخم یا نطفه) کار دارد . در این داستان بزرگمهر و انوشیروان و فرستاده قیصر ، و « درج سربسته » ، در واقع باهم ، یک داستان هستند . مسئله ای که درآن طرح شده ، مسئله سه تا یکتائی زنخدایان در برداشتی دیگر است . هرچند پوشیده و راز گونه از آن سخن رفته ، ولی برای باز یابی این اندیشه ، مارا یاری میدهد . بازو بند ، بندیست که به بازو می بسته اند . و در کردی به قسمت بالائی بازو ، که ت میگویند ، و به یونجه هم ، که ت گفته میشود (این همان واژه کت = کهت = قات = کات است که همان « گات = گاتا = گاه = گاس » میباشد ، و هم به معنای زهدان) = همیشه در عمومیتش فهمیده میشده است که سرچشمۀ آفرینش باشد) ، و هم به معنای ترانه و آهنگ و بانگ و نوا است . هنوز « قات » در شوشتري ، به معنای نشیمنگاه و لگن خاصره باقیمانده است (نیرومند) . و در ترکی ، قات ، به معنای ممزوج کردن است . قاتینچ ، « هدیه ایست که جهت خرج عروس برای داماد و صاحب طوی فرستند ». طوی = توی = حشن عروسی است . و قاتیش به معنای آمیخته و ممزوج است (که همان قاطی کردن ما باشد) . اندیشه آفرینندگی و نواختن موسیقی و جشن ، از هم جدا ناپذیر بوده اند . در کتاب هومنی ، بورسی مفصلی از کت که نام سه روز آخر هرماه میباشد و سقف زمان را نشان میدهند .

معنای دیگر و بسیار مهم « کت = کهت = کات = قات = قت » ، بسته و دسته است . در شوشنزی به دسته گندنا ، قته تره میگویند . قته ، دسته و بسته سبزی یا هیزم است . قته قته کردن ، دسته به هم بستن است . از این رو در کردی ، قات به معنای اشکوب یا طبقه ساخته اند . این سه طبقه ، سه گات = سه

هم پیوسته ، در زهدان » و آبستنی = آفرینندگی است ، که همان معنای « سفته ». را دارد . زن سفته ، یعنی زن و شوی و کودک باهم . » انداختن مهره در جام » نیز که در شاهنامه می‌آید ، همین معنا را دارد . به همین علت نیز در فارسی ، به دوش و کتف ، سفت گفته می‌شود(در اوستا **supti** و در پهلوی **soft** و به معنای شانه است) ، و اهریمن در شاهنامه ، کتف ضحاک را می‌بود . و گفته می‌شود که کتف جائیست که فقط جفت می‌بود . که فرمان دهد شاه تا کتف اوی ببوزم ، بمالم برو چشم و روی چو ضحاک بشنید گفتار اوی نهانی ندانست بازار اوی بدو گفت : دادم من این کام تو بلندی بگیرد مگر نام تو بفرمود تا دیو ، چون **جفت او** همی بوسه ای داد بر **کتف او** **موی سر و کاسه سر و گردن و کتف**(=کت) ، باهم سقف وجود انسان را می‌ساختند . در کردی به جمجمه ، کات می‌گویند ، که همان کت باشد . سخن سفته در واقع به معنای « سخنیست که آبستن به معنای تازه شده است ، نه سخنی که بسیار جلا داده شده باشد . چنانکه در برهان قاطع می‌آید که « سفته ، سخن تازه و نو است ». پس سفتن ، با زایمان و آبستنی کار دارد . این واژه « سفتن و سفت و سفت » ، برآیند های تصویر « عشق ورزی » هستند ، طبعاً مجموعه مقاهم گوناگون هستند . چنانچه نظامی گنجوی ، سفت را به معنای سنان نیزه بکار می‌برد و نیزه ، چیزی جز نی سرتیز (با پیکان تیز) نبوده است و از اینجا میتوان بالافاصله کاربرد همین واژه را در داستان جمشید در وندیداد و سفتن با نی ، دریافت .

سفته (نیزه) ، بر سفت شیر و گور نشست

سفت و از هر دو سفت (=شانه) بیرون جست پس سفته ، نام خود نی هم بوده است و در راستای « جفت » معنا میداده است . نی ، گواز ، یعنی جفت است ، یا به عبارت دیگر ، جفت نرینه و مادینه باهمست . درون نی نماد ، زهدانست ، برون نی ، اندام تناسلی مرد است . از بازو(=کت) و با زوبنده که پر از گوهر است ، به معنای « وجود تخمها ی به

گاه = سه زهدان ، نماد سه تائی یکتائی ، یا عشق و جشن بوده اند که باهم ، سقف زمان را پدید می‌آورده اند . این سه ۱ - رام ۲ - **ریتاوین ۳ - بهرام** باهم بوده اند که درست همان « گواز و جفت بهرام و سیمرغ » میباشد ، چون رام و ریتاوین دو چهره سیمرغند . در سانسکریت ؛ کهت را (که شت وخت هم می‌گویند ، که ریشه همان شش است) به شش می‌گویند . مثلاً به شش گوشه که علامت خوشبختیست ، کهت کونه shatkarma می‌گویند و به شش وظیفه برهمن ، شت کرمه **khatarasa** به شش دائمه و مزه (شیرین + تلخ + نمکین + ترش + بدون مزه + بی مزه و ملایم) خت کرمه می‌گویند . شش ، ضربیست از سه ، و مانند سه نماد پدیده عشقست . چنانکه در فرهنگ ایران ، روز سوم که اردیبهشت(ارتا خوشت) باشد ، متناظر با خوشه پروین (ثريا=تری = سه) است ، و خوشه پروین که شش ستاره پیدا و یک ستاره نایید است ، نماد پیدایش گیتی از شش تخم و همچنین نماد عشق و به هم پیوستگی است . در خوارزمی به شش ، اخ می‌گویند ، که در عربی واژه اخوت و اخوان و اخوین و اخت و اخی .. از آن ساخته شده است (دم الاخوین = خون بهرام و سیمرغ) . البته چنانچه میتوان بخوبی دید ، مسئله ، همان سه تا یکتائی به کردار اصل عشق و همبستگی است . سقف زمان ، که ماه تازه را می‌آفریند ، همان عشق است . هماگوشی بهرام و ارقا فرورد ، سقف زمان است . آسمان زمان ، عشقست ، و از عشق ، زمان تازه ، زاده می‌شود . و این اندیشه در ساختار سپهراها ، به شیوه دیگری با زتابیده می‌شود . برترین سپهرا ، سپهر هفتمنست که **کیوان یا زحل** باشد ، و در فارسی ، کش هم نامیده می‌شود ، و معنای دیگر کش ، تهیگاه یا زهدان(سرچشمه آفرینش) است . یکی از نامهای دیگر یونجه ، اسپست و اسپغول است ، که به معنای تخم هلال ماه هستند - اسپ ، به معنای ماه است - چون است و غول(=گول) که پسوند واژه ها هستند ، به معنای تحمدند . پس بازو(=کت) و با زوبنده که پر از گوهر است ، به معنای « وجود تخمها ی به

این رو، نی، از بهترین نماد های سه تا یکنائیست، و پیکر یابی عشق است. نی سفتن، همآخوشی زن و مرد در یک وحدتست. جمشید همآخوشن آرمیتی میشود، که همان جما میباشد. زمین، زن جمشید است. از این رو سفته، نیزه = نیچه است. ولی سفته، نماد مادیگی هم هست، چنانکه به معنای حلقه طلا و نقره میباشد که در گوش میکنند. طلا، که زر باشد، به معنای تخم است و نقره که سیم باشد به معنای یوغ = جفت هست، و حلقه که دایره باشد، نماد زهدانست. سفته، با آغاز وتازه و نو کار دارد، چنانکه سفته را به دست لاف (نخستین کشته، البته دشت کردن هم، با دشتان کار دارد) که در پهلوی، خون حیض میباشد، و بیان آمادگی برای آبستنی تازه است) کاسب کاران میگویند که در آغاز وقت روز، یا در سر چراغی که شب افروخته میشود، میکنند (گیلکی). بالاخره سفت، به معنای سفت شدن مایعات و غلیظ شدن بوده است که همان بستن باشد، و این معنا تبدیل به معنای محکم و مضبوط و سخت شده است، و معرب این واژه همان صفت میباشد. صفات یک چیزی، در واقع ویژگیهایی از آن چیزند، که سفت و سخت و سنگ شده اند و دیگر نمی جنند. صفات خدا هم از این مقوله است. در عربی «قصفت» به معنای سفت شد است. ولی این واژه، معنای جفت شدن را هم میدهد. سفتن، به هم می بندد و یک چیز واحد درست میکند. چنانکه مُصطف در عربی به ساختمانی میگویند که یک طاق بر دیوار های آن زده شده است. یک طاق، همه را فرامیگیرد (در آغاز سقف را از نی میپوشانیدند). به همین علت، به زن و شوی و کودک، سفته، گفته شده است. در کردی «سه فته» به معنای بره نهادن و بره چیدن است. اینست که سفتن مهره و مروارید، تنها در راستای سوراخ کردن خالص معنا نمیداده است، بلکه سوراخ کردن مروارید، برای «به رشته کشیدن مروارید ها» که عشق باشد بوده است. این مهره های به هم سفته را گردن بند میکرددند، چون گردن (گردن = نای گرد) اندام ویژه «رام» یا زهره بوده

است که خدای عشق است (مهره های گردن، مانند بندبند نی است که نی را به هم میچسباند). همین سفتگی میان «ماه + رام + کیوان» هم هست که «سه گوهر در یک خلافند». بوسیدن کتف که بوسیدن «رام یا زهره» میباشد، به معنای «از نو آبستن کردن زهره» است، که رسیدن وصال به خدا میباشد، واز اینرو هنوز این رسم را صوفیها نگاه داشته اند. در پهلوی همبوسی، به معنای حامله کردن و به وجود آوردنست (ماک کینزی). مهره در سر مار هم، همین معنا را دارد. سفتن، چنانکه در اغلب واژه نامه ها گفته میشود، معنای خشک و خالی، سوراخ کردن را نداشته است. بلکه معنای «نطغه آفرینش تازه را در زهدان، یا زمین، گداردن» بوده است، به همین علت، سودن که همان سفتن است، معنای عشق ورزی داشته است. واژه عربی «سودا» که به معنای عشق است، معرب همین واژه سود است.

درجahan گر باز جوئی، نیست بی سودا سری
لیک این سودا، غریب آمد به عالم، نادری
جمله سوداها بین فن، عاقیب حسرت خورند
زانک صد پر دارد این و نیست آنها را پری

البته سودا، طیف معانی مانند آرزوهای دور و دراز + میل شدید + هوی و هوس + اسرار و اندیشه های باطن + وسوس .. دارد، به علت اینکه عشق در فرهنگ ایران، طیف مهرها و دلستگیها هست.

امروزه، واژه «سود» نیز، از همین ریشه است. در باره سود اندیشیدن، فقط اندیشیدن عاقلانه و اوپزکتیو نیست، بلکه «عشق و شهوت و ساقنه شدید به منفعت» در پس، اندیشیدن در باره منفعت است. این سود پرستی است که خود عشق شده است، و عشق را بیرون رانده است، و جای عشق را غصب کرده است، چون همه عشق را امروزه، در همان اقتصاد و سیاست، مصرف میکنند. سیاسی شدن و اقتصادی شدن در عصر ما، درست انتقال دادن عشق

و شهوت و سرمستی ، به سانقه های سود خواهی و قدرت خواهیست ، و دیگر در این راستا ، خبر از عقلی نیست که از سودی انسان سرچشمه میگیرد ، و آنرا عقل اویژکتیو میخوانند . عقل سرد ، و سردی انسان ، از این پس ابزار دست عشق به قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی میگردد .

هوش و عقل آدمی زادی زسردی و بست

چونکه آن می گرم کردش ، عقل یا احلام کو ؟

همچنین دینی شدن انسان ، در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، که استوار بر « ایمان » هستند ، عشق به تابعیت « ایمان » در می آید ، که بزوی شکل تعصّب به خود میگیرد . عشق ، به ایمان میکاهد . عشق در ایمان ، نابود ساخته میشود . این تحول ، سبب نابود شدن عشق میگردد . عشقی که تابع ایمان شد ، محدود و تنگ میشود ، و دیگر عشق نیست ، بلکه عشق در انسان میمیرد . برای اینست که چون دین که برای فرهنگ زنخدائی ، برابر با عشق بود ، همه ادیان (اسلام + یهودیت + مسیحیت + زرتشتیگری) را ، برضد عشق فرآگیری که در هیچ راستانی نمیگنجد ، میدانست ، و این اندیشه سپس به تصوف به ارت رسید . در فرهنگ زنخدائی ، مسئله ایمان سبز نمیشد . آنکه عشق دارد ، نیاز به ایمان ندارد که بستگی تنگ و طبعاً « بزنده » است . این مسئله بلافاصله در داستان ابراهیم و اسحق طرح میگردد . یهوه ، میخواهد که ابراهیم ، میان ایمان به او ، و عشق به فرزندش ، یکی را برگزیند . این همان انتخاب میان « عشق » و « ایمان » است . یا ایمان یا عشق . ایمان ، در چهارچوبه دین میترانی پیدا میشود ، که شالوده همه روابط را ، قرارداد و عهد و میثاق میگذارد . خود خدا ، بن قرارداد و عهد بستن میشود ، و رابطه اش با انسان هم ، فقط قراردادی و عهدی و میثاقیست . ایمان ، همان قرارداد بستن با میتران ، و سپس با یهوه و الله است . واين با فرهنگ زنخدائی تفاوت دارد ، چون حتا وازه پیمان ، به معنای « شیر مادر » است . این اندیشه از دین میترانی ، مرده ریگ به یهودیت و مسیحیت و اسلام میرسد . در شاهنامه هم ،

هیچگاه در رابطه دین ، واژه ایمان یافت نمیشود . عشق ، فراسوی ایمان به ادیان و مذاهب و طبقات و مسائل و مکاتب و نژادها میریزد . سیاسی شدن و اقتصادی شدن و دینی شدن انسانها ، به مرگ عشق ، کشیده شده است . فطرت انسان در فرهنگ ایران ، چنانچه در همین بروزی دیده شد ، عشق است . فطرت انسان ، بستن میثاق تابعیت ، از الله یا خدائی دیگر نیست . همین معنا در اشعار مولوی مولوی باز تابیده میشود :

مرا حق از می عشق آفریده است همان عشقم اگر مرگم بسايد

منم مستی و اصل من ، می عشق بگواز می ، بجز مستی چه آید

خون جافان (= گاوایودات که به غلط از موبدان زرتشتی ، به گاو یکتا آفریده ترجمه میشود) در فرهنگ ایران با می ، برابر نهاده میشد ، و واژه عشق خودش از واژه شیر = اشیر ساخته شده است . خون در رگ همه جانها ، می است .

تو خون بدی و زعشقش ، چو شیر ، جوشیدی

چو شیر خون نشود ، تو ازین گدار ، گذر

سفتن ، به معنای پیدایش سه گانه یگانه بوده است . سودابه ، به معنای « سیمرغ عشق ورز » است ، چون آوه ، همان سیمرغست . موبدان زرتشتی ، از سیمرغ ، که اهل آمیختن است ، و میخواهد با همه جهان بیامیزد ، و جهان را از نطفه خود (این نطفه بسته شده از عشق خدایان در هرانسانی ، همان واژه نیرو و نور است) ، آبستن سازد ، اهربیمن ساختند ، و این اهربیمن = سیمرغ = ریتاوین است که نخستین روز سال (نوروز) ، همه چیز را می سفتد ، که همان معنای آمیختن را دارد . خدا در نوروز ، به گیتی عشق میورزد . در بندeshen بخش پنج ؛ پاره ۴۲ میاید که « اهربیمن ... او چون ماری آسمان زیر این زمین را بسفت ... ماه فروردین روز هرمزد به هنگام نیمروز در تاخت ». نیمروز ، همان ریتاوین است . در واقع سیمرغ ، با سفتن جهان ، در نخستین روز سال ، جهان را از عشق ، آبستن میکرده است . و این تخمست که « نیرو و نور یا زور و روشنی » است . آفرینش جهان در سال نو ، با عشق

ورزی سیمرغ با جهان ، آغاز میشود . اینکه سیمرغ ، در روند آفرین ، زمین را سفته میکند ، به معنای آنست که آرمیتی را آبستن میکند . جهان از خدا ، آبستن میشود . همه چیزها از او حامله میشوند :

زمین چه دارد کندر دلش چه کاشته ای ؟

ز تست حامله و ، حمل او میدانی

ز تست حامله هر ذره ای به سر دگر
بدرد ، حامله را مدتی بپیچانی

چهاست در شکم این جهان پیچاپیچ
کزو بزاید انا الحق و بانگ سبحانی

پس کت و کتف و بازو بند و گوهرهای بازو بند ، در این داستان ، ریشه زرفی در فرهنگ زندانی دارند و این مسئله برای ما نیز تازگی دارد ، چون با مفاهیم کدبانو و کد خدا و مسجد (مز + گت = زهدان ماه) و میکده (می + کده) و دانشکده (دانش + کده) و کدیور ، و واژه های گوت Gott آلمانی ، و گاد god انگلیسی که به خدا گفته میشود ، رابطه دارد . کیوان در کردی به معنای کدبانو است ، و «کد» پیشوند کد بانو نیز همین معنا را دارد . چنانکه هنوز در دامغان ، «کی بانو» میگویند . که مینماید که «کی + وان» هم همان پیشوند را دارد و کی به معنای کد = کت = کهت بوده است (کیکاووس + کیقیاد) . شهمیرزادیها به کدبانو ، کوئی نی keveni میگویند ، که در اصل به معنای زهدان + خوش و خرمن بوده اند . سقف آسمان و زمان که کیوانست ، پوست آسمان است که در کردی گوش میگویند ، که به معنای خوش باشد . و بانو ، به معنای عروس است (برهان قاطع) ، و معنای دیگرش که ظرف گلاب و صراحی شراب باشد ، نماد زهدانست . ولی اساسا بانو ، همان واژه «بنو» است که به معنای «خرمن گندم و جو و جز آن است » . چنانکه به دختر یا خواهر «خوشک» گفته میشود که آنهم خوش است . زندایان ، همه خوش و طبعا خرمن بودند . و به

ماش و عدس نیز ، بنو سیاه و بنو نخله میگویند . از بینی گوشورون = گوش (گاوی که جمع همه جانهاست) ماش میروید (که ماشیا = ماشیح = مسیح و مشیا شده است) و از دوشاخش ، عدس میروید که نرسنگ = نیروسنگ هم نامیده میشود . پس کد = کات = گات و گاتا = کی معنای سه تا یکتائی = عشقی را دارند که از آن جهان آفریده میشود .

ماه = سفته ، زهره = رام = نیمه سفته کیوان = نابسوده(باکره)

اهمیت این داستان ، گذشته از آنکه روشنایی به رابطه سنگ و آهن میاندازد ، آنست که مارا به مطلبی راهنمایی میکند که متون زرتشتی آنرا به کلی حذف کرده اند . وحشت فوق العاده انوشیروان از اینکه بازو بند ش را مرغ سیاه از ابر ، پاره کرده و گوهر هایش را خورده است ، نشان قدرت اندیشه ها و تصاویر زندایی در دوره ساسانیانست . ولی نشان داده میشود که بزرگمهر ، تنها کسی بوده است که به خوبی به جهان بینی زندایان آشنا بوده است که میتواند این راز را بگشاید . آنچه که از این داستان میتوان یافته آنستکه : ۱ - ماه ، همان سفته است و ۲ - رام یا زهره ، نیمه سفته میباشد و ۳ - کیوان ، نابسوده یا بکر است . از آنجا که این سه گوهر در یک غلاف و درج هستند ، نشان آنست که این سه ، باهم پیوستگی و وحدت دارند . به این سه مرحله زندگی زن ، سه چهره آسمانی داده میشود ولی در آسمان نیز وحدت یا هم آهنگی و همکاری آنها نمودار میشود . زن ، نه مادر تنهاست ، نه عروس و معشوقه تنها ، نه دختر تنها . اصطلاح «مادر خدائی » که در غرب به این دوره داده اند ، کاملا غلط و گمراه کننده بوده است . این اصطلاح ، بیان کاستن زن تنها به وظیفه مادری است . در حالیکه در تبلیغات امروزه ، رام = زهره و کیوان ، که همان دختر یا کج و یا کش باشد در بخششایی از آن دو ، تصویر زن شده است . کیوان و رام و ماه ، سه چهره زن را در سه چهره خدایان می نماید ، و آنها را باهم هماهنگ میداند .

زن را در تمامیتش ، و در روند تکاملش باهم ، می پذیرد . تصویر زن را سپهر نخست ، ماه است ، و سپهر سوم ، رام یا زهره است ، و سپهر هفتم ، کیوان یا زحل یا کش است (که همان کچ بوده است) . ماه ، نماد زن آبستن یا دوگیان هست . رام ، عروس و معشوقه و خدای هنرها (موسیقی + چامه سرائی + پایکوبی) هست . کیوان ، دوشیزه یا دختر بکر یا کچ است که سپس تبدیل به کش شده است . جهان که همیشه در زهدان کچ = کش است ، همیشه در روند جوان شدن و نوشدن است . کیوان یا کش یا کچ ، که نماد نو جوانی همیشگیست ، پیرامون جهان را فراگرفته است . از گستره معانی « کش و کشش و کشمکش و .. » در ادبیات ، میتوان نقش نخستین کیوان را تصور کرد . در اینکه بهرام و کیوان به هم پیوند داده میشوند ، میتوان بخوبی دید که همان جفت بهرام و ارتا فروندند . کیوان ، همان ارتا فروند است . کیوان را « نحس » میسازند . ولی رد پای عشق بهرام به کیوان (ارتا فروند) باقی میماند . چنانچه مولوی گوید :

چو پر وبال برآرم زشوق چون بهرام

به مسجد فلك هفتمین نماز کنم

همه سعادت بینم ، چو سوی نحس روم همه حقیقت گردد ، اگر مجاز کنم در غزلیات دیگر مولوی دیده میشود که کیوان ، که سپس از میترانیان و موبدان زرتشتی ، نحس ساخته شده ، سرچشمہ عشق بوده است . از جمله گوید :

همه اجزای عشاقدان ؛ شود رقصان سوی کیوان

هوا را زیر پر آرد ، شکافد کرده ناری

آن عقل و دل گم کردگان ، جان سوی کیوان بردگان

بی چتر و سنجاق هریکی ، کیخسرو و سلطان شده

در ضمن در تحفه حکیم مؤمن دیده میشود که نام پوست تخم مرغ ، خرم است که نام سیمرغست . و نام دیگر قشر البيض (= پوست تخم مرغ) ، قوب است که همان گوف باشد ، و جای گوفتا در هزوارش (یونکر) ، پنیر

گدارده آند ، و درست « کش » به پیش مایه خرما گفته میشود ، و بنا بر تحفه ، کش خرما از غلاف او حاصل شود . و کیوان که آخرین سپهراست ، غلاف جهان یا پوست (قوپ = گوب) جهان خایه دیسه است ، و این همانی نام کش ، گواه بر درستی سخن است . و من گمان میکنم که واژه « خوب » ما همین واژه است . خوب ، نام ارتافورود یا سیمرغست .

زحل را نحس ، ساخته اند ، ولی در اصل ، « سعد = خرم » بوده است . به همین علت بهرام به فلك هفتمین میشتابد ، تا به وصال سعد برسد ، و سعادت بیابد . در تحفه ، مریخ که بهرام باشد ، برابر با « حدید » نهاده میشود ، که آهن است ، و مریخه که بهرام = ارتا فروند باشد ، پوست تخم مرغ (پوست جهان) است . این نزدیکی آهن = بهرام به ارتا فروند ، در در واژه هفت پرده تکرار میشود که آسمان یکم را سنگ خارا میداند و آسمان دوم را فولاد و آسمان سوم را مس که رام یا زهره باشد . خوارزمی ، مس را هم به زهره ، و هم به بهرام = مریخ نسبت میدهد . پس بهرام ، آهن و ارتا فروند ، همان سنگ خارا یا سنگ سیاه شمرده میشود ، چون رنگ سیاه را به زحل نسبت میدهند و به همین علت ، نحس میشمارند ، چون ^{با} اولویت دادن به نور ، سیاه = تاریکی = سایه (در کردی نیسی که سه نی = سیمرغ باشد به معنای سایه است) ، نماد اهریمن و تباھی میگردد ، در حالیکه در زندگانی نماد « اوج آفرینشگی » است . درست در همان گاه نیمه شب است که بهرام و ارتا فروند باهمند و تخم آفرینش جهان در هر روزند و توم که به معنای تاریکی است ، همان واژه تخم است . در عربی بنا بر خوارزمی ، آهن شیار را « سنه » مینامند که همان سن = سیمرغ میباشد ، و فولاد را « ذکر الحدید = آهن نرینه » میشمارد . اینکه کش = کیوان ، همان سیمرغ و کچ = دختر بکر است ، بخوبی از واژه کشوت نیز روش میگردد که پیشوندش « کش » است . کشوت ، پیچه ایست که « فرهنگ » و « دینار » هم نامیده میشود که هردو نام سیمرغند . کشوت در سریانی به شکل kashote نوشته میشود که مرکب از کش + شوت

است . شوت ، همان شیت و چیت است که نی میباشد . شوت در کردی به معنای « چوبکی نوک تیز در بازی کودکان است » و شوتی به گیاهان شیردار است (شرفکنندی) . این همان واژه « سوت » و چیت و شیت است که در کردی و شوشتاری به معنای نی است و نی ، گیاه شیره دار است . پس کش + شوت ، که از جمله به معنای « نای کیوان = زهدان کیوان = افسره کیوان » است که البتہ نماد عشق است ، و به همین علت به بیچه = عشق پیچان گفته شده است ، و همین سپهر بوده است که گرزمان ، جای جشن و موسیقی بوده است . وکشوت در تتنابن ، لو نامیده میشود ، که همان لاو است ، که در انگلیسی معنای عشق دارد ، و واژه لو = لف ، نماد گواز بودن = جفت = یوغ = مهر گیاه است که بهروج الصنم (بهرام + ارتا فرورد) باشد . و از نای کیوان = مانند فرهنگ که نام کشوت هست ، و نام کاریز هم هست ، آبی روان میشود که بهرام میباشد . بررسی برایری سقف سه لایه آسمان ، با سه اندام فوقانی انسان ۱ - موی = نای = ارتا فرورد ۲ - سر = بهرام ۳ - گردن و کتف = رام را در واژه نامه کتاب ، بطور گستردگ خواهیم کرد ، و گرنه بسیار از مطلب دور میافتیم . ولی از گفتن این نکته ناگزیرم که پیوند با مطلب کنونی دارد . اگر در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰) دقت شود دیده میشود که سپهر هفتم ، کیوانست و سپهر ششم اهورامزدا است و سپهر پنجم بهرام است . معمولاً اهورامزدا را جانشین مشتری = برجیس میکردند که روز هشتم هرماهی باشد . ولی از روایات مردم که در واژه نامه ها مانده است ، میدانیم که نام این روز خرم بوده است ، و در تقویم های کنه ارمنی ها ، این روز را میترا می نامند ، که در واقع همان زنخدا خرم و کیوان = کش = کچ میباشد . و بهرام و ارتا فرورد ، همیشه باهم جفتند . چنانچه پیله ابریشم ، بهرامه یا صنم است و کرم درون آن ، بهرام . بهرام همان رابطه آهن به سنگ خارا را دارد . سنگ خارا ، به آهن ، آبستن است . نشاندن اهورامزدا میان بهرام و کیوان ، برای جدا کردن پدیده « جفت هم بودن سیمرغ و بهرام » بوده است . علت هم

اینست که به هم چسپیدگی « سنگ سیاه که کیوان باشد + و آهن ، همان نیروسنگ است ، که از آن نور و نیرو پیدایش می یابد . ولی اهورامزدا میخواست ، خودش اصل نور باشد . این چیاندن اهورامزدا ، برای مردم ، از آنجا پدیرفتی میشد ، که این همانی با خرم = مشتری داده شود . کیوان و بهرام (= سنگ) ، که سرچشمه نیرو یا زور ، و نور یا روشی بودند ، طبعاً اصل زندگی در جهان بودند ، از این رو با گذاردن اهورامزدا ، میان کیوان و بهرام ، توانستند که اهورامزدا را اصل زندگی کنند ، و کیوان را اصل مرگ ، و بدینوسیله کیوان = رُحل را نحس کردند . به همین علت نیز ، آل « که خدای زایمان و زندگی بخش بود ، دیو و غرفته ، زائو کش و کودک کش گردید . در بندھشن بخش هفتم ، پاره ۵۸ میتوان دید که « کیوان را ستاره مرگ و اهورامزدا را ستاره زندگی » می نامد . ولی در کردی ، تساوی کیوان با کدبانو باقی مانده است . و در برهان قاطع میآید که « کدبانو ... پیش منجمان ، دلیل جسم است چنانکه کد خدا دلیل روح ، و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو اصل استخراج کنند و این دو بی هم نمی باید که باشد و هر کدام از این دو که بی دیگری باشد ، همرو مولود را بقا نبود . و کدبانو را بیونانی ، هیلاج خوانند و معنی آن چشممه زندگی است ». افزوده براین عبارات که بخوبی نشان میدهد که جفت کیوان و بهرام ، اصل زندگی و بقا هستند ، در روایات (فرامز هرمزیار) می بینیم که رام را گردن ، و سر را بهرام ، و موی را ارتافرورد میشمارد ، و جانی یا نشانی در این تقسیم اندام از اهورامزدا در میان آنها نیست . پس کیوان و خرم و بهرام ، همان سنگی بودند که نور = نیز از آنها میزاید ، و درست در همان تصویر گزیده ها می بینیم که ، سپهر چهارم را مهر مینامد که برابر با خوشید می نهد . این در اصل به معنای آن بوده است که خورشید = میتوتا ، فرزند کیوان و بهرام است . و از مردم گیاه = مهر گیاه = بهروج الصنم ، میدانیم که جم ، فرزند این دو هست . به همین علت ، در هوم یشت ، پاره ۳ می بینیم که جمشید

، آن هور چهر « نامیده میشود . و چهر (چیtra = که مرکب از چیت + تره است ، و چیت ، نای است ، و تره به معنای شاهسفرم = بهروج الصنم است) که هر چند به معنای گوهر و ذات برگردانده میشود ، به معنای نای و دین بهرام و سیمرغ بوده است . پس « هور چهر » به معنای آن بوده است که جمشید (بُن همه انسانها) همان خورشید در آسمانست . و خورشید ، چشم آسمانست . در کردی ، هو راندن ، به معنای پژوهش کردنست . پس خورشید هم مانند ماه « بیشن در تاریکی ، یعنی آزماینده و جوبنده » دارد . در شاهنامه ، هنگامی که رستم ، خون (دل و جگر و مغز) دیوسپید را ، در چشم کور شده کاووس و سپاهیان ایران میریزد ، همه ، « چشم خورشید گونه » پیدا میکنند . ما در هزوارش می بینیم که واژه « شمسیا » به خور= خورشید ترجمه میشود . و امروزه میانگاریم که شمس ، یک واژه عربیست . ولی بی هیچ شکی « شمس ، معرب واژه ایرانی « شمسیا » است ، که مرکب از دو بخش « شم + سیا » میباشد . چون شم ، که معربش باز شمع است ، به معنای پیه و روغن وجود بهرام و سیمرغ ، که « اشه = شیر= عشق » آنهاست ، پدید آمده است . بدین وسیله معنای « نیروسنگ » را دقیق تر در می یابیم . نور خورشید ، فروزه شعله شمعیست که از پیه عشق ساخته شده است . وقتی به هسته معنای این تصاویر می نگریم ، می بینیم که ایرانیان ، چه جهان زیبا و مردمی آفریده بودند . پیکار و دشمنی با این تصاویر ، در اثر سطحی نگری ادیان نوری به این تصاویر یوده است .

چه صورتهاست مر بی صورتان را تو صورتهای ایشان را چه دانی ؟
 این صورتها جمله ، از پرتو او باشد وان روح قدس پاکست ، از صورتها ساده
 چو هر نقشی که میجوید ، زاندیشه همی روید
 تو مر هرنوش را مپرست و خود پرست ، اندیشه

جوبنده ۲۸۳

البته برای این فرهنگ، فراز یا فرود در جهان، فرقی نداشت. همه جا امتداد خدا بود. اینست که می بینیم، روغن سه سپهر یک و دو و سه نیز، در سپهر چهارم که خورشید است، میتوارد. هم سه سپهر زیرین خورشید، و هم سه سپهر بالای خورشید، روغن و شیره خود را باهم همکاسه میکنند، تا چراغ خورشید را بیفروزنند. کیوان و خرم و بهرام از فراز، و رام و تیر (= تیستر) و ماه، از فرود، روغن و شیره و پیه (که همان واژه بـه باشد) وجود خود را در خورشید، تبدیل به «نور» میکنند. خورشید، همان نیرو و نوریست که از پیوند و بوغ و لف این دو بخش، پیدایش می یابد. ما در نور خورشید، عشق و سر شیر جان این شش خدا را آمیخته باهم می نوشیم. به همین علت، خورشید را چشم و چشم میدانستند. چون از همین چشم شیره و روغن بود که چراغ میافروختند طبعاً خورشید هم چشم و هم چشم آسمان بود.

گر همچو روغن سوزدت خود روشی گردی همی

سر خیل عشرتها شوی، گوچه زغم چون مو شوی از چشم خورشید، جویهای یک نور است که روانست، ولی در آن، شش خدا باهم آمیخته اند. هور در کردی، هم به معنای خورشید، و هم به معنای ابر است، و هم به معنای صدای جریان آب است. و واژه «احوره» که پیشوند اهورامزد است، همین واژه است، چون خورشید، چشم ایست که با جامش، باران یا جوی نور فرو میریزد. از این رو، اصطلاح «جام خورشید» آفریده شده است. در بندھشن، ابر، با جام، آبش را به زمین فرومیپاشاند.

هم خورشید در «گور، یا چشم باختر» فرومیرود، وهم از زهدان خاور «خراسان + خور+آسن که به معنای زهدان خور میباشد) زانیده میشود.

میرود شمس و قمره رشب در گور غروب میدهشان فرنو، شعشده گوهرا و نوریا پرتوش هم، از خورشید، زاده میشود. اینست که واژه «پرتو» درست همین معنا را هم داشته است، چون در اصل «پره + تاپ para+tap

نوشته میشود. و «پره یا پر» «با زاده شدن، کار دارد. واژه بـوگ، به معنای «تهیگاه» و ستاره سهیل (سوه + ایل = ستاره زایمان) است، و پـوگ، واژه ایست که همیشه براابر با «پر» قرار داده میشود. برگ گل و پـرگل یکی هستند. پـسوند آن که قاپ باشد، هنوز در کردی، تاـف، میباشد، به معنای قابش نور خورشید و ماه + رگبار باران است. رگبار باران با قابش خورشید و ماه، براابر شمرده میشود. تـاف، به معنای فرو ریختن آب از بلندی با شدت است. تـافگه، آبشار است. تاـف هـه یـف، مهتاب است. پـس بدون شک، پـرـتو، به معنای «فوران آب یا نور، از زهدان» میباشد. برای آنکه معنای پـر و پـره، که پـیشوند پـرـتو است بازچشمگیر تـر و برجسته تـر گـردد، به چند واژه دیگر در کردی اشاره میشود. پـو زـانـك، به معنای زـهدـان است. این همان واژه «فرـزاـفـه» مـاست. پـه رـده = حـجلـه است. پـه رـده چـشمـه و لـغـزـه است. عـلتـهـم اـینـبـودـهـ استـهـ کـهـ آـنـچـهـ درـزـهـدـانـ وـتـخـمـسـتـ، رـازـ وـپـوشـیدـهـ وـمعـماـ استـهـ. پـهـ رـدهـ هـهـ نـاوـ، مـشـيمـهـ استـهـ. پـوـكـ، درـدـ زـايـمانـ استـهـ. پـرـزـانـدنـ، اـفـشـانـدـنـستـ. پـهـ رـاسـوـ = تـهـيـگـاهـ + تـارـهـاـیـ نـیـ درـ آـنـچـهـ اـزـ نـیـ مـيـباـفـدـ مـيـباـشـدـ. پـرـ زـهـ، نـیـزـ پـوشـاـكـ بـارـيـكـ نـیـ اـسـتـ. نـیـ هـمـانـ زـهـدـانـ شـمـرـدـهـ مـيـشـدـهـ استـهـ. پـهـ رـجـ، بـيـشـهـ اـنـبوـهـ اـسـتـ کـهـ نـيـسـتـانـ بـودـهـ اـسـتـ. اـكـنـونـ، مـيـ بـيـنـيمـ کـهـ پـهـ نـگـ، اـخـگـرـ اـسـتـ. پـروـسـكـ، شـارـهـ کـوـچـكـ (= تـخـمـ آـتـشـ) اـسـتـ. پـرـشـنـگـ، بهـ معـنـایـ قـابـشـ وـشـارـهـ اـسـتـ. اـيـنـهاـ نـشـانـ مـيـدـهـدـ کـهـ «پـرـتوـ خـورـشـيدـ يـاـ مـاهـ»، نـورـوـ تـخـمـ وـ جـريـانـ آـبـ (خـونـ) وـ كـوـدـكـيـستـ کـهـ اـزـ خـورـشـيدـ وـ مـاهـ فـروـ زـادـهـ مـيـشـونـدـ. اـيـنـستـ کـهـ خـورـشـيدـ وـ مـاهـ، باـ نـورـشـانـ کـهـ تـخـمـنـدـ، اـنـسـانـهاـ رـاـ آـبـسـتنـ وـ بـارـورـ مـيـكـنـدـ. بـنـدـھـشـنـ وـ گـزـيـدـهـ هـاـيـ زـادـ اـسـپـرـمـ نـيـزـ گـواـهـ بـرـ اـيـنـ مـطـلـبـ هـسـتـنـدـ. درـ آـغاـزـ چـندـ بـيـتـیـ بـرـايـ نـمـونـهـ اـزـ مـولـوـيـ آـورـدهـ مـيـشـودـ. اـيـنـهاـ، چـنانـچـهـ پـنـداـشـتـهـ مـيـشـودـ، تـشـبـيهـاتـ شـاعـرانـهـ نـيـستـ، بلـكـهـ اـزـ زـمـينـهـ اـسـطـورـهـ هـاـيـ اـيرـانـ بـرـخـاستـهـ اـيـ عـشـقـ کـهـ جـملـهـ اـزـ توـ شـادـنـدـ وزـ نـورـ توـ، عـاشـقـانـ بـزـادـنـدـ درـ قـابـشـ خـورـشـيدـ رـقـصـ بـهـ چـهـ مـيـباـيـدـ؟ تـاذـرـهـ چـوـرـقـصـ آـيـداـزـمنـشـ بـيـادـ آـرـدـ

شد حامله هر ذره از تابش روی او هر ذره از آن لدت ، صد ذره همی زايد نگوش خورشید و ماه ، هر دو رسیدن به وصال است . از این رو در مکه ، عربان ، شبها به دور کعبه برهنه میرقصیدند که محمد آنرا در قرآن تحریم کرد ، و سپس بجایش ، گشن دور کعبه را واگذاشت . نگرش ماه ، در ماه یشت نیز همین معنا را داشته است . البته ماه را نگریستن هم رسیدن به وصال ماه بوده است .

هزار صورت هر دم ز نور خورشیدت برآید زدل پاک و نماید احسانت
خاتون خاطرم که بزاید به هر دمی آبستن است لیک ز نور جلال تو
آبستن است نه مهه ، کی باشد قرار؟ اورا خبر کجاست ز رنج و ملال تو

نور که هنوز نیز در بسیار گویشها ، نیر خوانده میشود ، برابری با تخم درون تخم داشته است که درواقع بیان آبستنی تخم به تخمی دیگر است . نیروسنگ ، همین معنا را داشته است . نور و نیرو ، با تخم جانان (گوشورون) پیدایش می یافتدند . نور و نیرو ، از عشق درون سنگ (از عشق سیمرغ به بهرام) پیدایش می یافت . نور و نیرو ، زاده از تخم هائی بود که امروزه جشن های گاهنبار نامیده میشوند . آتش ، همین تخمها بودند که پنج روزند . از عشق پنج خدا به هم در درون تخم = آتش = آذر ، نور و نیرو پیدایش می یافت .

نیرو ، همان پیه و روغن و جان خدایان سپهرهای زیر و روی خورشید می باشد خورشید ، چرا غیست که از همه سپهرها باهم افروخته شده است . اینست که واژه « زور و روشنی » در گزیده های زاد اسپرم ، درست همین « نیرو و نور » است که به آنهم خواهیم پرداخت . نور ، پیاپند عشق همه سپهرها به هم است . پیش از اینکه بطور کوتاه به این موضوع پرداخته شود ، بهتر است که به خود واژه « خورشید » هم بپردازیم . البته واژه خورشید هم همین گونه معانی را در بر میگیرد .

واژه خورشید به دوشكل (در اوستا *hvare e xshaeta* در پهلوی *xvarshet*) باقی مانده است . پسوند خشته ، که همان « خشت » باشد ، در

اصل به معنای زهدان و شیر زهدان است . چنانکه خشتک را به پارچه چهار گوشه ای میگویند که میان تنبان و شلوار میدوزند که نمادی از زهدان است . به خورشید هم خشت زر و خشت زرین و خشتک زر میگویند و خشت زر یا خشتک زرین به معنای « زهدان پر از تخم » است . خشته ، همان خشتک است (برهان قاطع) و خشتی به معنای زن و خشتمان به معنای مادرزن به کار میرود . خشتق که معرب « خشتک » است ، در عربی به معنای ابریشم باقیمانده است که « سیمرغ » میباشد . بنا بر سنگلاخ ، ایپلک در ترکی ، به معنای بت و صنم در فارسی است و میدانیم که بت و صنم هر دو سیمرغند . از اینگذشته پیله ابریشم را بهرامه مینامند که همان سیمرغ باشد . طبعاً واژه پهلوی میتواند « خور+شت » باشد و شیت به معنای نای است . چون « خور » در اصل به معنای شیر و شیره بوده است . چنانکه خوردن ، معنای آشامیدن را هم دارد . علت هم اینست که واژه های خوارک و خورشت و خوردنی بر شالوده تصویر نخستین خوارک بشر که شیر است ، ساخته شده است . واژه های فراوانی گواهی براین نکته میدهند . بهترین گواه واژه « خوارک » در کردیست که به معنای « دندان شیری » است .

همچنین در عربی ، خورنق به معنای آبشخور است ، و کاخ معروف خورنق را که نعمان بن مندر برای بهرام گور در شهر حیره ساخته بود ، مهمانخانه و به عبارت بهتر « خانه نوشیدن و طرب و جشن » بوده است . پس خور ، معنای آب داشته است . در کردی ، خور او به معنای جریان سریع آست . خور ده م (خرم) به معنای رگبار است . خوره به معنای صدای جریان همیشه ناودان آب یا جویهای آب میداند . و خورشید گونه بودن چشم ، پیدایش همان ویژگی در چشمان انسان است . درست نور چشم ، نور یا نیروی همان سنگست که سیمرغ + بهرام است . حافظ ، به مردمک چشم که از آن سیمرغست ، نام « شاه نشین چشم » میدهد ، و شاه ، نام سیمرغ بوده است .

شاه نشین چشم من ، تکیه گه خیال تست
جای دعاست شاه من ، بی تو مباد جای تو

برخی اشعار از مولوی در رابطه با نوری که مانند آب از چشم روانست.
خورشید هم چشم آسمانست:

دو جوی نور نگر ، از دو پیه پاره روان عجب مدار عصارا که اژدها سازد
چونور از ناودان چشم ریزد یقین بی بام نبود ناودانی
در آن دود یده مخمور و قلزم پرنور درآ ، جواهر اسرار کرد گار بجو
خاتون حاظرم که بزایدبه هر دمی آبستن است، لیک زنورجلال تو
(جل+آل، نورجلال=نطفه=آب منی)

آبستن است نه مهه ، کی باشدش قرار اورا خبر کجاست زرنج و ملال تو
زچشمه چشم ، پریان سر بر آرند
چو ماه و زهره و خورشید و پروین

(پروین = ارتا = سیمرغ) . خورشید گونه شدن چشم ، آنست که چشم مانند
خورشید ، نیرو سنگ بشود ، و نوری باشد از آمیزش و عشق سپهرا = یا خدایان
به همدیگر . اینکه « خور » نیز نام خود سیمرغ بوده است ، از معنای آن در
کردی آگاه میشویم ، چون خور به معنای درخت تبریزی است . این درخت ،
یکی از بید هاست که نامهای گوناگونش بهرامه = مریخ است که در تحفه می
بینیم که همان خرم است . از اینگذشته نامهای دیگرش در خود کردی ، یکی
ئه سپندار است که به معنای دار = درخت + اسین = اسپنا = سپنت
است ، به عبارت دیگر درخت سپنتامینو = فرخ = فروردین = خرم است . نام
دیگرش در کردی ، خوجه لی است و خواجه ، نام سیمرغ است . پس
خورشید به معنای « شیره و آب نی » است (= شیره و آب یا کودک
و تخم سیمرغ) ، که همخوانی با گفته های بالا دارد . اکنون اشاره ای به آن
میشود که سه سپهر زیرین (سپهر یکم و دوم و سوم) نیز همین گونه پیوند را با
خورشید دارند . خورشید ، پیه و روغن و شیره ماه + تیر + رام هست . باید

پیش چشم داشت که این خدایان ، جزو تخمی هستند که انسان از آنها میروید .
مولوی گوید :

بکه مانم بکه مانم ، که سطر لاب جهانم
همه اشکال فلک را بیکایات بپدیرم

در بندھشن (بخش سیزدهم) ، همه اندامهای انسان شمرده میشود ، و تناظر
آن را به سراسر کیهان و سپهرا نشان میدهد . در اصل ، هر اندامی ، بخشی از
این سپهرا و ستاره ها ... شمرده میشده است که با مرگ ، با آنها از سر
میآمیخته است و به وصال آن خدایان میرسیده است .

روشنی و زور که همان نور و نیرو است

نطفه (مینوی) سنگ (= سیمرغ + بهرام)

نور ماه و خورشید ، همه جانهارا آبستن میکنند
همه انسانها ، فرزند مستقیم سیمرغ و بهرا صند

در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۳ پاره ۵۰ میاید که « پس اورمزد روشنی
و زور از تخم گاو برگرفت و به ماه پایه برد . روشنی که در
تخم گاو بود برای نگهداری به اورمزد سپرد . آنجا آن تخم
در روشنی ماه پالوده شد ... » الهیات زرتشی ، گوش را که جانان
باشد ، و یکی از چهار چهره سیمرغ است ، به آفریده اهورامزا ، میکاهد ، و
همیشه این گاو را به « گاو یکتا آفریده » تحریف میکند . گوشورون در واقع
گسترش بهمن در جهان واقع بوده است . نخست بهمن ، تخم نا آشکار است ،

سپس رام از او پدیدار میشود ، واژ رام ، ماه ، و ازماه ، گوشورون که گستره جان در زمین باشد . البته جنبش وارونه نیز انجام میگیرد ، چون هر چیزی با اصلش میآمیزد ، و مسئله پالوده پاک شدن نیست . از گوشورون به ماه ، از ماه به رام (زهره) ، از زهره به بهمن (تخم در تخم=کودک در زهدان) . در متن بالا ، نور را جانشین واژه «نیرو» ساخته اند . همین عبارت کافیست که برایمان روشن کند که «تخم گوشورون» ، اصل نور و نیرو هست . البته خود واژه گوشورون (گوش + اور + ون) ، به معنای سه خوشه هست ، و در نقش میتراشی در باختر میتوان دید که سه خوشه ، یا یک خوشه ، از دم او به آسمان (لبه بالائی کب یا قبای میتراس) کشیده میشود . گاوی که جان میدهد ، بلا فاصله از انتهایش ، در آسمان (در زهدان هلال ماه) رستاخیز میباشد . از زهدان همین سه تائی یکتائی که باز همان «سنگ=یوغ = لف» باشد ، تخمی بیرون میآید . در کنار این تخم ، همیشه کژدمی هست . این کژدم را در متون زرتشتی حذف کرده اند . این عقرب ، همان زنخدا خرداد است که الهیات زرتشتی به سختی با آن میجنگیده است ، و بررسی آن را اکنون رها میکنیم ، چون از گفتگوی کنونی بسیار دور خواهیم شد . پس تخم سه تائی در زمین ، «اصل روشنی و زور» است . این واژه «زور» که جانشین نیرو شده است ، بسیاری نکات را برای ما روشن میسازد . اندیشه اصلی آن بوده است که «تخم در رویش ، هم پدیدار میشود ، و هم دارای تخم تازه ای در درون خودش هست که در آینده از سر خواهد روئید » . پیدایش را برابر با «نور و بینش (نگاه) باهم «قرار میدارد ، و تخم درون تخم که نماد همیشگی و دوام زندگی بود ، با مفهوم زور=نیرو معین میشد . در واقع «از تخم ، روشنی ، و تخم درون کودک ، یا شکوفه تازه ، یکجا میروئید ، و آنها باهم یکی بودند . این بود که «نور = تخم » باهم پیدایش می یافتدند ، و این خود ، همان دیالکتیک تاریکی = روشنی ، یا پرسش = بینش بود که همیشه متلازم همند . اینست که چیستا که معملا و لغز است ، در اوستا برابر با

بینش است ، یا دانه برابر با دانائی است ، یا هسته ، برابر با هستی است ، یا اگ و آگ (تخم گندم) برابر با آگاه است . البته این برابری ، وارونه اصل بسیار ساده اش ، اندیشه های بسیار غنی و گسترده پدید آورده است ، که به کلی با تفکر ما در باره اندیشیدن و بینش فرق دارد . آنها در اثر این تصویر بسیار ساده ، به اندیشه های بسیار عالی دست یافته اند که ما نمیتوانیم باور کنیم ، و درک ما از آنها ، نیاز به فهم فلسفه های پیچیده دارد . چون ما از دیدگاه اندیشه های امروزی خود ، بسختی میتوانیم به این اندیشه های غنی دست یابیم ، باور نمیکنیم که آنها با چنان «بدویوت فکری یا جاله است ! » توانسته اند چنین نکاتی را دریابند . پیش از این ، در این گفتگو بودیم که واژه زور ، جانشین نیرو ساخته شده است ، و میتوان از بررسی آن ، مفهوم نیرو را بهتر چشمگیر و برجسته ساخت .

زور ، درست همان زور یا زوهر است که امروزه میان زرتشتیان در شکل مراسمی مذهبی «هدیه دادن به آب و یا آتش» باقی مانده است . زور ، عبارت از مایعاتی مانند شیر و شیره گیاه هوم (که در اصل همان افسره نی بوده است) و انار (که نماد سیمرغ میباشد) به نام «نیرو بخشیدن به آب ، بدو تقدیم میشود » و به آن «آب زوهر یا آبزور » گفته میشود . همچنین آتش زوهر ، عبارت از چوبهای خوشبو ، پیه دنبه گوسفند است که همان معنای روغن و شیره را دارد . چربی گوسفند را باید به آتش داد که از آن بهرام است ، و مایعات را به رودخانه و ... داد ، که نماد زنخدا سیمرغند . مسئله آمیختن به اصل است . تخم و آب و پیه (rogue) ، هرسه در بندهشن از انواع آب شمرده میشوند . آنچه را ما «آب منی » می نامیم همین ترکیب است ، چون منی همان مینو = تخمست و «آب مینو = آب و تخم باهم » است . و طبق این فرهنگ ، آب و آتش هر دو از سنگ (عشق بهرام + سیمرغ) پیدایش می یابند . (آب = سیمرغ ، آتش = بهرام) . مولوی گوید :

چو جوشد سنگ او هفتاد چشمه سبو و کوزه و ساغر بگیریم

جوبنده ۲۹۳
دلی دارم غمش چون سنگ مرمر از آن مرمر، دو صد گوهر بگیریم

کمینه چشم‌هش، چشمیست روشن که ما از نور او، صد فر بگیریم در عربی، **رُخَام**، نام مرمر است. این سنگ برای تعیین «**نیمروز**» یعنی ریتاوین بکار بوده می‌شد، که همان سیمرغ گسترده پر (اوج گسترش آفتاب) باشد. پس واژه **رُخَام**، باید مرکب از «**رُخ + آم**» باشد، که به معنای زمان و گاه سیمرغ است، چون **رُخ**، همان نام هما یا سیمرغ است.

در دل چون سنگ مردم، آتشیست کو بسوزد پرده را از بیخ وین چون بسوزد پرده دریابد تمام قصه‌های خضر و علم من لدن در میان جان و دل پیدا شود صورت نو نواز آن عشق کهن

واژه **زوهر=زور** در اوستا **زاو+تره** Zao+thra نوشته می‌شود، که مرکب از **زاو+تره** zao+thra است. واین دو بخش که «**زاو**» و «**تره**» باشد، از اصطلاحات بسیار مهم هستند، که بهتر است، گسترده تر به آنها پردازیم. چون همین پسوند «**تره**»، در خشته نیز یکار بوده می‌شد، که معنای شهر و حکومت را گرفته است. همچنین همین پسوند، در نام خدای تیر که قیشتره نامیده می‌شده است، پیش می‌آید. در کتاب «**هومتی** در فرهنگ ایران» بطور گسترده از این واژه سخن رفته است. **زاو**، هم به خشت و هم به گلکار و بنا گفته می‌شود. **زاویل** هم که **زاو + ایل** باشد، به هردو گفته می‌شود. آنکه خشت هست، خودش بنا و سازنده خشت هم هست. **خدا**، خودش هم خشت و هم خشت ساز است. در فارسی **زاو**، زنی است که تازه زائیده. و در فارسی، **زاو**، و زوار، به معنای قوی و نیرومند است. در افغانی، **زا**، تراوش آبست و **زه**، مکان جوشیدن و برآمدن آبست. واژه «**زو**» در نام «**زو+تهماسب**»، در اوستا، اوزوا uzava بوده است که مرکب از **اوza+aval** می‌باشد. اوز در پهلوی به معنای «**بُت**» کاسته شده است، که نام همین زنخدا بوده است. پس طبعاً اوزوا، به معنای شیره و نوای نای، یعنی کودک و فرزند سیمرغ است. همچنین نام رام یا **زهه**، **زاور** بوده است، و

زهه باید معرب همین واژه باشد. همچنین **زاووش**، نام مشتری یعنی خرم بوده است که در یونان تبدیل به زئوس zeus شده است. این خدایان با زائیدن کار داشته اند. یکی از نامهای آفتاب، خشتک زر است. خشتک زر، به معنای زهدان پراز تخم است (تخم، آتش بوده است، و طبعاً جانی که نور می‌افساند باید پراز تخم = آتش باشد). بنا بر خوارزمی، در عربی به خشتک، لبنه گفته می‌شود که بالبن کار دارد که شیر باشد. لبنه به شپشک گفته می‌شود، بدان علت که به پشه هم «**بق**» گفته می‌شود که همان بق = زنخدا باشد، اون این خدا نشان پری بوده است. خشتک، چنانکه در نخستین نگاه پنداشته می‌شود، مخفف خشت نیست، که خشت کوچک بوده باشد، بلکه پسوند «**تک**» معنای خودش را دارد. در شوستری، تکه به معنای بند تبان است. و تکل (تک + ال) به معنای **خُم گلی** برای نگاهداری آرد است. در **لُری**، تک، ظرفیست که از ساقه گندم درست می‌کنند که مانند سینی است و در آن نان می‌گذارند. در فارسی، تک، قعر چاه و ته است. همچنین در شوستری، تُک تک، چکه کردن است. پس خشتک؛ به معنای «**زهدان** شیر است که شیر از آن فرو می‌چکد»، چون همه معانی بالا، نمادهای زهدانند. به همین علت نیز می‌بینیم که خشتله در برهان قاطع همان معنای خشتک را دارد. همین خشتک در عربی به شکل خشتق، معنای «**ابریشم** و **کتانِ را** میدهد. ابریشم و غوزه پنبه (غوزه=جوز=گواز = بهرام + سیمرغ) نماد بهرام و سیمرغند. پیله ابریشم، **بهرامه = سیمرغ** خوانده می‌شد. ایپک که ابریشم باشد در ترکی به معنای صنم و بُت است که ایرانیها به ابریشم می‌گفته اند. حتاً مولوی «**ایپک**» را به معنای صنم و مشوقه بکار می‌برد. پس کودک در زهدان، این همانی با «**کرم ابریشم در پیله**»، یا «**دانه‌های پنبه در پنبه**» یا «**مغز گردو یا بادام**، در پوست گردو و بادام» داشته است. پسوند **زور=** که در اوستا **زاو+تره** است، **تره** می‌باشد، که جانشین واژه نیرو شده

انسان ، همزاد خداست

و همزادش را که همیشه گمست ، میجوید

انسان ، گوهر عشق و جستجو است

جان ما با عشق او ، گرفتی زیکجا رُسته اند

جان با اقبال ما ، با عشق او ، همزاد چیست؟ «مولوی»

زان جا که ترا این جست و جو خاست

نشان ، خود اوست ، میجوید نشان را

درامثال دوگاو ، و یوغی که آنها را به هم می پیوندد ، یا گردونه ای که از دواسب کشیده یا رانده میشوند ، توجه ما ، از آن منحرف ساخته میشود که فرهنگ ایران ، هر تخمی یا جانی را همین سه تا یکتا ، یا جفتی که با حلقه ناپیدائی به هم بسته شده اند ، میدانسته است . در تقویم نیز تخم انسان ، آمیخته پنج خدا با هم است ، که به همین سه تا ، کاسته میشود ، چون ارتا فرورد و رام ، دو چهره گوناگون سیمرغند ، که با بهرام ، همان جفت میباشد ، و سروش و رشن ، دو خدای دیگر از تخم انسان ، روند پیدایش و زایش و رویش و آفرینش هستند . هر انسانی که زاده میشود ، همین ویژگی تخم اصلی را دارد ، یا به عبارت دیگر ، گواز = جفت آفرید = دیس (=دین) هست . هر انسانی ، تخم است ، یا به عبارت دیگر مستقل است ، و این ایجاب میکند که هستی اش به خودی خود ، گواز = جفت = دیس = همزاد = توأمان باشد . پس با هر انسانی ، جفتی زاده میشود که ناپیدائیست . جفتی

است . ما در تحفه حکیم موعمن می یابیم که تری ، شاهسفرم است که همان مهرگیا = بهروج الصنم است . توه ، به کرات که عشبه (اش + به) باشد گفته میشود ، و عشبه بنا بر تحفه حکیم موعمن ، یاسمن است که گل فرخ = خرم است ، و نام دیگر یاسمین ، ظیان است که « سه + یان » میباشد . سیان در کردی به معنای « سه » است ، و سه یان ، به معنای سه زهدان + سه جفت ضدادی که با هم آمیخته اند ، میباشد . قر در عربی به معنای ریسمان بنانی است ، که در فارسی ، رز و یا راز (همان رجه است) باشد ، و از آثار الباقيه میدانم که راث (که همان راز است) نام روز بیست و هشتم ماه است ، که نام دیگرش در همان آثار الباقيه ، رام چیت است که به معنای رام نی نواز است . و راز ، مانند همان « زو و زاو » ، هم خشت و هم بناست و هم سقف است . پس بدون شک ، تر = توه = تری ، باید همان تری انگلیسی به معنای سه باشد ، و چون نماد سه تا یکتائی بوده است ، نام خود زنخدا بوده است . پس زاو تر ، به معنای زاده از سیمرغ ، یا تخم و آب فروباریده از زهدان سیمرغ ، یا خشت سیمرغ میباشد که همان معنا را میدهد . نیرو و نور ، تخم و اشک (سرشکی) بودند که با هم (آب + تخم = اهوره + مزدا) اصل آفرینش بودند ، چون واقیت یابی همپرسی و عشق بودند . گیتی از این تخم و از این سرشک آب میروند . نور و نیرو ، همان تخم سنگ است که پیدایش یافته است ، یا در روند پیداشدن است .

برگردیم به مفهوم جفت = یوغ = سنگ = لف ، و پیآیندهای بسیار مهم آن در این فرهنگ ، که امروزه بنام خرافات ، خوار و یا خنده آور شمرده میشود . در بیان بیتی از خاقانی برای گواهی این نکته آورده میشود که نگاه ، کودکی شمرده میشده است که « لعبت دیده = مردمک دیده = لعبه = هماگوشی سیمرغ و بهرام » ، اشک « زاده میشود و به خاک سپرده میشوند .

هردم هزار بچه خونین کنم به خاک چون لعبتان دیده به زادن درآورم

که با او زاده میشود ، یا بهرامست (اگر زن است) ، و یا « سیمرغ = رام + ارتا فرورد است (اگر مرد است) . ولی این جفت او ، همیشه با او ، ولی از دید او ، گم و غایب است . واو همیشه این « نیمه گمشده خود را ، که خدا هست و همزادش هست ، میجوید ، تا از نو ، گواز = یوخ = یوژ = سیم بشود . تا به تمامیت برسد ، و پیکر عشق بشود . به عبارت عرفانی ، در وصال با خدا (که همزاد گمشده هر انسانی میباشد) ، او بقول مولوی ، شش دانگ خودش میشود . او در وصال با خدا (= جفت همزادش) هست که خود تمامش میشود .

آن لحظه با خود آیم ، کز محظوظ ، بیخود آیم
شش دانگ آنگهم که ، بیرون ز پنج و چهارم
خاموش که تا هستی او ، کود تجلی^۱
هستیم بدان سان که ندانیم که هستیم

چون در عدم آییم ، وسر از بار برآریم از سنگ سیه ، نعره اقرار برآریم
پس عدم = محظوظ ، چیزی جز آمیخته شدن و سرشه شدن با خدا (با ما = سیمرغ) نیست ، و خود واژه « محظوظ » بهترین گواه برآنست ، چون محظوظ
محظوظ ، معرب واژه « ما » است ، که به زرده تخم (خایه) گفته میشود (رجوع شود به تحفه حکیم مومن ، محظوظ = زرده تخم مرغ) ، و محظوظ همان
ماه است . ماه ، در گزیده های زاد اسپرم ، سپهری میان همه سپهرهاست (بخش ۳۰ ، پاره های ۱ تا ۱۲) و برابر با « مغز » نامیده میشود .
اساسا واژه مغز ، مزگا است که به معنای « زهدان ما » است . ماه ، میان
جهانست . پوست تخم مرغ ، در تحفه حکیم مومن ، خرم نامیده
میشود که همان کیوان = کدبانو باشد (شرفکنندی) . پس محوشدن ،
یکی شدن با ما ، یا وصال با سیمرغ است . در آمیخته شدن ، هر انسانی با
همزادجفشن که خدادست ، از یکسو ، بیخود میشود ، ولی در اینجاست که
درست به خود میآید ، و شش دانگ خودش میشود (شش = دوتا سه تا ، دوتا
تخم) . انسان ، در جستجوی همزادش ، که با اوست ، ولی برای او تاریک و

جوبنده ۲۹۷

گمست ، در زندگی ، گهگاه که با او پیوند می یابد ، به اصل « گواز بودن =
حالت وصال » باز میگردد ، و طبعا همانسان که معنای « گواز » حکایت میکند ،
به رقص و شادی وجود میآید ، و در این لحظات هست که « درپیکر عشق
شدن ، به خود میآید » ، و به گونه ای هستی می یابد ، که نمیداند که هست ،
چون هستی را تاکنون ، به معنای بسیار تنگی میفهمیده است . تا کنون هستی
خود را (بدون همزادش) ، هستی واقعی میدانسته است . هستی ، که هسته
= تخم است ، فقط در عشق =با پیوند یابی خود و همزاد ،
پیدایش می یابد . اصل که « جفت بهرام و سیمرغ » باشد ، بخش همزاد
هر انسانی میباشد . خدا ، با هر انسانی از نو ، زاده میشود ، و از انسان ،
جدا ناپذیر است . فراموش نشود که همزاد = توأمان = به معنای دومسگر نیز
میباشد ، که به معنای دو عاشق میباشد ، و عاشق و معشوق ، در عشقست که ،
هستی می یابند . این « گمشده همزاد که از انسان پاره ناشدیست » ، چگونکی
مفهوم « جستجو ، و یقین به رسیدن به آنچه میجوید » را در فرهنگ ایران معین
میسازد . رام در رام یشت هر چیزی را میجوید ، و یقین دارد که به او میرسد .
چنانکه خود واژه « اندر واخ » ، هم به معنای سرگشتنگی و گمگشتنگی ، و هم در
شكل « اندر واخ » به معنای یقین است . این دیالکتیک « جستجو و آزمودن و
یقین به رسیدن » ، از تصویر خود این زنخدا بر میخیزد . و در عرفان ، این
دیالکتیک ، درطیفی بزرگ از عبارات رنگارنگ بیان میشود . مثلا مولوی میگوید :
گم شدن در گمشدن ، دین منست نیستی در هست ، آئین منست
من چرا گرد جهان گردم ؟ چو دوست در میان جان شیرین منست
(جان از شیر است)

همچو روغن ، « در میان جان شیر » لامکان اnder مکان آید همی
این آمیختگی جوبنده با « آنچه جستنی » است ، که نماد حضور ابدی خدا
در انسانست ، یقین به رسیدن و یافتن را با خود میآورد . این گمشدگی انسان در
همزادش خدادست ، یا گمشدگی خدا در انسان است . عیان که به عین باز

جوبنده ۲۹۸ میگردد، به معنای «چاه آب و چشمه» است. خدا، که آب، درچاه (فرهنگ وکاریز) است، روشی در تاریکیست که با تخمه انسان میامیزد، و بینش (= دین) میگردد. و سه برآیند واژه «دین» در کردی: ۱- دیدن ۲- زانیدن ۳- دیوانگی است (فرهنگ شرفکنندی). دیوانگی، حالت مستی و سرخوشی و شادی در وصال با همزاد هست.

موج دریای حقایق که زند برکه قاف
زان زما جوش برآورد، که ما کاربزیم

اینست که در این فرهنگ، جستجو و یقین و بینش (عین = عیان، چشم = چشم) و تاریکی و پیدایش روشی از آب + تخم، از بدیهیات هستند.
بدیهی، در زبان پهلوی «خود پیدا» نامیده میشود.

تو یقینی و عیان، بروزن و تقليد بخند
نظری جمله و، بر نقل و خبر میخندی
در حضور ابدی، شاهد و مشهود توئی
بر ره و رهرو و برکوچ و سفر میخندی

این اندیشه، به تصویر دیگری هم بیان میشود. انسان، همزاد سایه اش هست. ما امروزه فراموش کرده ایم که «سایه»، همان معنای «سیاه = سه» را دارد، و نماد سیمرغ است. در کردی به سایه، نیسی هم میگویند، و نیسی به معنای «نی + سه = سه نای = سنتا = سیمرغ» است. سیان، در کردی هم به معنای دوده است، که در اصل به معنای مادر است، و هم به معنای سایه و باید مرکب از «سه+یان = سه هاون» باشد. سیان در فارسی به معنای پیچه است، و پیچ، به معنای عشق است، و نام دیگر پیچه، سن (سیمرغ) است، و نام دیگر پیچه، مهربانک است (خوارزمی). سایه گستردن و سایه افکندن و سایه انداختن و سایه زدن، همه بیان «گسترش و پیدایش سیمرغ نهفته (مینوی خدا= بهمن) در گیتی بود. یکی نهفته و تاریک، سه تا (پیدا و کثیر و شمردنی) میشد. سایه، بنا بر واژه نامه ها (برهان قاطع+جهانگیری) نام دیوی است + جن را نیز

جوبنده ۲۹۹

سایه گویند. و سایه پرستی، که همان پرستش زنخدا بوده است، سپس زشت ساخته شده، و به معنای «فسق و فجور و کارهای ناشایسته کردن» شده است. سایه دار و سایه زده، به معنای آن بکار برد میشود که «اورا جن گرفته است» که در اصل به معنای آن بوده است که خدا، در او پدیدار شده است. چنانکه «سایه هما برس هرکس که میافتد، شاه و پیشاوا» میشد. و سایه رب النعیم در واژه نامه، به معنای خلیفه و پادشاه است. با نسبت دادن نور به خورشیدی که این همانی با میتراس (خدای با کارد و تیغ) داشت (تفییر معنای خورشید و نور)، معنای سایه در ذهن ما، بیشتر معنای ادیان نوری را میدهد. این نوسان معنای و در ضمن معنای اصلی سایه را در اشعار مولوی بخوبی میتوان یافت: زسایه تو، جهان پر زلیلی و مجنون هزار ویسه بسازد هزار گون رامین و گرنه سایه نمودی جمال وحدت تو

درین جهان نه قران هست (آدمی؟) نه قربن

شناختن خود، بدون شناختن «جن همزاد = خدای همزاد خود و توأمان خود»، غیر ممکنست

خود را تو نمیدانی، جو بای پری ز آنی

مفروش چنین ارزان، خود را بسکباری

وان جنی ما بهتر، زیارخ و خوش گوهر

از دیو و پری بُرده، صد گوی به عیاری

تو کینی در این ضمیرم، که فزوونتر از جهانی

تو که نکته جهانی، زچه نکته می جهانی

تو کدام و من کدامم؟ تو چه نام و من چه نامم؟

تو چو دانه، من چو دامم، که نه اینی و نه آنی

تو قلم بدهست داری و جهان چونقش، پیشت

صفتیش می نگاری، صفتیش می ستانی

این همزاد و جفت و سایه و پری و جنی که همیشه گم و تاریکست، درمیان خود

EMPIRE WITHOUT KING

ABOUT EARLY IRANIAN POLITICAL IDEAS

Manuchehr Jamali

ISBN 1 899167 86 2
LONDON 2001

جوبنده ۳۰۰ او، در چشمۀ ضمیر اوست، و سراسر بینش انسان، از همین سرچشمۀ میزاید. با پیوستن به آنکه در ضمیر انسانست، و همزاد و سایه و پری اوست (در هادخت نسک، دین اوست)، انسان میتواند مانند او، جهان را چون نقشی در پیش خود داشته باشد که با قلم مویش، صفتی از آن میکاهد و صفتی برآن میافزاید. برای گواه آوردن بر سخنان بالا، همین بس که به « عضور ایط بین جنین و رحم مادر که جنین بوسیله آن تغذیه میشود »، چفت گفته میشود. در گیلکی به جفت زن زانو، دیز هم میگویند که به آن هم خواهیم پرداخت. به همین چفت، در کردی « یاوره » هم گفته میشود. بنا بر بداعیع اللغة « پرده ایست از گوشت و پوست که بر دور بچه دان زن می پیچد بعد از آنکه بچه بوجود میآید و متولد میشود، همان پرده از دور بچه دان جدا میگردد و بروون میآید ». ولی یاور، دسته هاون است، و بنا بر برهان قاطع، نام روز دهم از هرماه است که روز آبان است. آبان همان آناهیت است، و میدانیم که آناهیت (آبان یشت، پاره ۲) : « اوست که تخمه همه مردان را پاک کند و زهدان همه زنان را برای زایش ازآلایش بپالاید. اوست که زایمان همه زنان را آسانی بخشد و زنان بار دار را به هنگامی که بایسته است، شیر در پستان آرد ». و « یافر » هم که همان واژه یاور است، بنا بر جهانگیری، نام « بازیگر » است و سراج گوید، بعضی رقص نیز گفته اند. البته آناهیت را در نقوش روی ظروف نقره دوره ساسانی که یافته اند، در حال رقص میتوان یافت. ولی یاور که در اوستا یاورنا *yaavarena* است، دسته هاون است. دسته هاون با هاون، همان واژه « گواز » هستند. و هاون، همان آسمان است، که در سانسکریت و انگلیسی *heaven* به همین معنی باقی مانده است، که سپس تبدیل به ناقوس کلیسا شده است. آهنگ نای و کوبه هاون، بیان مفهوم « گواز = چفت » موسیقی در آفرینش جهان بوده اند. جهان هر روز از نو با آهنگ نای و کوبه هاون، زانیده میشود.